

فقر فلسفه

﴿ ۲ ﴾

\* نویسنده: کارل مارکس

\* برگردان: «انتشارات سوسیالیزم»

\* تاریخ: زمستان ۱۹۷۹

-----  
\* تکثیر از: حجت برزگر

\* تاریخ تکثیر: ۲۰۰۰/۰۶/۱۷

\* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

صفحه	بخش آخر	فهرست
۳		فصل دوم: متافیزیک اقتصاد سیاسی
۳		۱- متد
۳		تذکر اول
۷		تذکر دوم
۸		تذکر سوم
۹		تذکر چهارم
۱۰		تذکر پنجم
۱۲		تذکر ششم
۱۶		تذکر هفتم
۲۰		۲- تقسیم کار و ماشین ها
۳۴		۳- رقابت و انحصار
۴۱		۴- مالکیت ارضی و بهره مالکانه
۵۰		۵- اعتصابات و اتحادیه کارگران
۵۷		• نامه مارکس به آنکف
۶۸		• نامه مارکس به شوایترز
۷۴		* زیرنویس ها

## فصل دوم

### متافیزیک اقتصاد سیاسی

#### ۱- متد

اکنون دقیقاً در آلمان هستیم! و مجبوریم با وجود آنکه با اقتصاد سیاسی سروکار داریم، به متافیزیک بپردازیم. در اینجا نیز ما فقط از تضادهای آقای پرودون پیروی میکنیم. همین چند لحظه پیش او ما را مجبور کرد که بزبان انگلیسی صحبت کنیم و حتی کمی هم انگلیسی بشویم. و حالا صحنه عوض میشود و آقای پرودون ما را به سرزمین عزیز پدریمان میکشاند و مجبورمان میکند که برخلاف میل خود با خاصیت آلمانیمان ظاهر شویم.

اگر انگلیسی، انسانها را به کلاههایی تبدیل میکند، آلمانی نیز کلاهها را به ایده هائی مبدل میسازد. انگلیسی، ریکاردو، بانکدار ثروتمند و اقتصاددان برجسته است و آلمانی، هگل است که صرفاً استاد فلسفه دانشگاه برلن میباشد.

لویی پانزدهم - آخرین پادشاه مستبد فرانسه مظهر زوال سلطنت فرانسه، پزشک مخصوصی داشت که اولین اقتصاددان فرانسه بود. این پزشک، این اقتصاددان، نماینده پیروزی مسلم و قریب الوقوع بورژوازی فرانسه بود. کنه پزشک، اقتصاد سیاسی را بصورت یکی از علوم درآورد و آنرا در اثر مشهور خود «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود. از میان هزار و یک تفسیری که درباره این تابلوها منتشر شده اند ما یکی را برگزیده ایم که از خود کنه میباشد و عنوان آن «تجزیه و تحلیل تابلوهای اقتصادی» است که «هفت تذکر مهم» بر آن افزوده شده است.

آقای پرودون یک دکتر کنه ثانی است. او کنه متافیزیک اقتصاد سیاسی است.

باری طبق نظر هگل، متافیزیک و تمام فلسفه، در متد خلاصه میشود. باین جهت باید سعی کنیم متد آقای پرودون را - که لااقل همانند «تابلوهای اقتصادی» تاریک است، روشن سازیم. باین جهت ما هفت تذکر کم و بیش مهم را ذکر می کنیم. اگر آقای پرودون از تذکرات ما راضی نیست، دراینصورت میتواند در نقش آبه بودو بازی کند و خودش «توضیح متد اقتصاد متافیزیکی» را بدهد.

#### تذکر اول

«ما تاریخ را نه بر اساس نظم زمان بلکه برحسب ایده ها ذکر می کنیم. مراحل یا مقولات اقتصادی در تجلی خود گاهی بطور همزمان و گاهی در سلسله مراتب معکوس ظاهر میشوند... تئوریهای اقتصادی، تسلسل منطقی و سلسله مراتب کمتری در خود ندارند و باین جهت است که

ما از کشف این سلسله مراتب بخود می‌بالیم.»

(پردودون، جلد اول صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)

مسلماً آقای پردودون خواسته است با فرو ریختن عبارات هگل بر سر فرانسویها، آنها را هراسناک سازد. بنابراین ما با دو مرد سروکار داریم. ابتدا با آقای پردودون و سپس با هگل. وجه تمایز آقای پردودون از سایر اقتصاددانان چیست؟ و هگل چه نقشی در اقتصاد سیاسی آقای پردودون بازی میکند؟ اقتصاددانان، مناسبات تولید بورژوازی، تقسیم کار، اعتبار تجاری، پول و غیره را بعنوان مقولات ثابت، تغییرناپذیر و ابدی تلقی می‌کنند. آقای پردودون – که این مقولات را آماده و مهیا مییابد – می‌خواهد نحوه تشکیل و ایجاد این مقولات، اصول، قوانین، ایده‌ها و افکار را توضیح بدهد. اقتصاددانان برای ما توضیح می‌دهند که چگونه تحت مناسبات مربوطه بالا، تولید صورت می‌گیرد ولی آنچه آنها توضیح نمی‌دهند، اینست که چگونه خود این مناسبات – یعنی حرکت تاریخی ای که موجب پیدایش آنها میشود – بوجود می‌آیند. آقای پردودون که این مناسبات را بمثابه اصول، مقولات و اندیشه‌های انتزاعی تلقی میکند، فقط خود را موظف میدانند که این افکار را بنظم مشخصی – که تاکنون در فهرست الفبای آخر هر مبحث مربوط به اقتصاد سیاسی، وجود داشته است، درآورد. مطالب اقتصاددانان، حیات فعال و تحرک بخشنده انسانهاست و مطالب آقای پردودون دگم‌های اقتصاددانان است. لکن بمجرد آنکه از تعقیب تکامل تاریخی مناسبات تولیدی – که مقولات فقط بیان‌تئوریک آنها هستند – فرو گذاری کنیم و بمجرد آنکه این مقولات را فقط ایده‌های خویخود بوجود آمده، دانسته و اندیشه‌های مستقل از مناسبات واقعی، تلقی کنیم، خواه ناخواه مجبور خواهیم بود که حرکت عقل خالص را منشاء این اندیشه‌ها بدانیم. عقل خالص، جاودانی و غیرشخصی، چگونه این اندیشه‌ها را بوجود می‌آورد؟ برای بوجود آوردن آنها چه اقدامی انجام می‌دهد؟

اگر ما بی‌پروائی آقای پردودون را در برخورد با موضوعات هگلیستی داشتیم، دراینصورت می‌گفتیم: این موضوع فی‌نفسه با خود در تناقض می‌باشد. و این به چه معناست؟ از آنجا که عقل غیر شخصی در خارج از وجود خود، نه زمینه‌ای دارد که بتواند بر آن استوار باشد، نه اوژکتی دارد که بتواند خود را در مقابل آن قرار دهد و نه سوژکتی دارد که بتواند خود را با آن مربوط سازد، لذا مجبور است پشتک و وارو بزند، خود را متجلی سازد، با خود مخالفت کند، خود را ترکیب نماید، یعنی تجلی، مخالفت، ترکیب و اگر بخواهیم به زبان یونانی سخن گفته باشیم یعنی: تز، آنتی تز و سنتز. برای آنهائیکه با شیوه بیان هگل آشنا نیستند، فرمول این غسل تعمید را در زیر می‌آوریم: تأیید، نفی، انکار نفی. اسم این را می‌گذارند تکلم. با عرض معذرت از آقای پردودون ﴿باید بگوئیم﴾ در واقع این زبان عبری نیست بلکه زبان این عقل خالص مجزا از فرد

است. بجای یک فرد عادی و نحوه عادی تکلم و تفکر او، ما صرفاً با این شیوه عادی سروکار داریم، منهای فرد.

از آنجا که مسئله بر سر انتزاع است نه تجزیه و تحلیل، بنابراین آیا جای تعجب است اگر در آخرین انتزاع، همه چیز بعنوان مقوله منطقی ظاهر شود؟ اگر همه چیزهایی را که وجوه مشخصه یک خانه میباشند، یکی بعد از دیگری کنار بگذاریم، اگر از مصالح ساختمانی ایکه آنرا بوجود میآورند و از شکلی که مشخص کننده آنست، صرفنظر کنیم، آنوقت سرانجام فقط تنها یک فضا خواهیم داشت و بالاخره اگر ابعاد این فضا را منتزاع سازیم و در نتیجه فی نفسه چیزی جز مقوله منطقی کمیت، باقی نمانده باشد، آیا جای تعجب خواهد بود؟ اگر ما بهمین سیاق آنها را از هر چیز جاندار و بیجان، چه در مورد انسانها و چه در مورد اشیاء قاطعانه منتزاع سازیم، در اینصورت حق داریم بگوئیم: تنها چیزی که در آخرین انتزاع باقی میماند، صرفاً مقولات منطقی خواهند بود. باین ترتیب متافیزیست هائی «ماوراء الطبیعیون» که تصور میکنند با اینگونه آبستراکسیون ها «انتزاعات»، تجزیه و تحلیل مینمایند و کسانیکه تصور می کنند هر قدر بیشتر از چیزها فاصله بگیرند، بهمان اندازه بیشتر به درون آن رسوخ خواهند کرد - این متافیزیست ها، نیز بنوبه خود حق دارند بگویند که چیزهای دنیا به مثابه گلدوزیهای روی پارچه هستند که بوسیله مقولات منطقی ساخته شده اند. اختلاف میان فلاسفه و مسیحیان، همین است، مسیحی علیرغم منطقی فقط با تجلی جسمانی کلمه آشناست و فیلسوف کارش بهیچ وجه با تجلیات جسمانی تمام نمیشود. اینکه میتوان همه چیزهایی را که وجود دارند و هر چه را که در روی زمین و در آب زندگی میکند بوسیله انتزاع به یک مقوله منطقی نسبت داد و اینکه میتوان باین نحو کل دنیای واقعی را در دنیای آبستراکسیون ها «انتزاعات»، در دنیای مقولات منطقی فرو برد، چه کسی را دچار تعجب مینماید؟

همه چیزهایی که وجود دارند، هر آنچه در روی زمین و در آب زندگی میکند، موجودیت داشته و بوسیله نوعی حرکت، زیست میکنند. پس، حرکت تاریخ است که روابط اجتماعی را بوجود میآورد، حرکت صنعتی است که محصولات صنعتی را بما عرضه میدارد و غیره و غیره....

بهمان گونه که ما بوسیله انتزاع هر چیز را به یک مقوله منطقی مبدل ساخته ایم، کافیست که فقط هر یک از خواص مشخصه حرکت های مختلف را منتزاع سازیم تا به حرکتی که در حالت انتزاع است، به حرکت صوری خالص و به فرمول منطقی خالص حرکت برسیم. اگر کسی جوهر همه چیز را در مقولات منطقی جستجو کند، در اینصورت تصور خواهد کرد در فرمول منطقی حرکت، متد مطلق را یافته است که نه تنها همه چیز را توضیح می دهد بلکه شامل حرکت چیزها نیز میشود.

این همان متد مطلق است که هگل درباره آن میگوید:

«متد، نیروی مطلق، منحصر، عالی و بی پایانی است که هیچ چیز یارای مقاومت در برابر آنرا ندارد. این گرایش عقل است که در هر چیز خود را باز یابد و خود را از نو بشناسد.»

(منطق، جلد سوم صفحه ۳۲۰-۳۲۱)

اگر همه چیزها در یک مقوله منطقی و هر حرکت و فعالیت تولیدی، در متد خلاصه گردد، پس، چنین نتیجه گیری میشود که هرگونه رابطه میان محصولات و تولید، میان چیزها و حرکت ها، میتواند در یک متافیزیک مربوطه خلاصه گردد. آنچه را که هگل در مورد دین، حق قانونی و غیره بیان نموده است، آقای پرودون سعی میکند در مورد اقتصاد سیاسی، بکار ببرد.

خوب، پس این متد مطلق چیست؟ انتزاع حرکت، انتزاع حرکت چیست؟ حرکت در حالت انتزاعی است. حرکت در حالت انتزاعی چیست؟ فرمول منطقی خالص حرکت و یا حرکت عقل خالص است. حرکت عقل خالص عبارت از چیست؟ عبارت از متجلی شدن، مخالف خود بودن و بالاخره با خود ترکیب شدن است، خود را بعنوان تز، آنتی تز و سنتز فرموله کردن و یا آنکه بالاخره خود را تأیید کردن، نفی کردن، و نفی خود را انکار کردن است.

حالا، عقل چگونه بآن نایل میآید که خود را بعنوان یک مقوله مشخص تأیید کند؟ این دیگر موضوعی است که مربوط به عقل و مدافعین آن میباشد.

البته وقتی این اندیشه توانست خود را بعنوان تز تأیید کند، این تز که با خود در تناقض میباشد، به دو اندیشه متضاد، به مثبت و منفی، به آری و نه، تجزیه میشود. مبارزه میان این دو عامل آنتاگونیست - که آنتی تز را تشکیل میدهند - حرکت دیالکتیکی را بوجود میآورد. آری، مبدل به نه و نه مبدل به آری میشود. آری در عین حال آری و نه و نه، در عین حال نه و آری میگردد و بدینگونه عوامل آنتاگونیست، توازن مییابند، خنثی میشوند و یکدیگر را از بین میبرند. از ترکیب این دو اندیشه متضاد، اندیشه جدیدی بوجود میآید که سنتز آنهاست. این اندیشه جدید بار دیگر به دو اندیشه متضاد تجزیه می شود که بنوبه خود، بار دیگر سنتز جدیدی را تشکیل میدهند. حاصل این پروسه پیچیده، اندیشه هایی است که خود آنها نیز بمثابة یک مقوله ساده، شامل همین حرکت دیالکتیکی میشوند و آنتی تز آن، اندیشه های مخالفی میباشند. از این دو نوع اندیشه، یک نوع اندیشه جدید بوجود میآید که سنتز هر دوی آنهاست. همانطور که از حرکت دیالکتیکی مقولات ساده، دسته ای بوجود میآید، بهمان ترتیب هم از حرکت دیالکتیکی دسته ها و سلسله هائی بوجود میآیند و از حرکت دیالکتیکی سلسله ها، تمام سیستم بوجود میآید.

اگر این متد را درباره مقولات اقتصاد سیاسی بکار ببریم، آنوقت با منطق و متافیزیک اقتصاد

سیاسی، سروکار خواهیم داشت و یا بعبارت دیگر: آنوقت مقولات اقتصادی را که تمام جهانیان با آن آشنا هستند، به لسان ناآشنائی برگردانده ایم که در آن چنین بنظر میرسد که گویا آنها همین چند لحظه پیش، تازه از یک مغز کاملاً خردمند، تراوش کرده اند، تا این حد بنظر میرسد که این مقولات، صرفاً بوسیله فعالیت دیالکتیکی حرکت، یکدیگر را بوجود میآورند، در یک سلسله قرار میگیرند و بیکدیگر مربوط میباشند. خواننده نباید علیرغم تمام داربست ها و مقولات، دسته ها سلسله ها و سیستم های این متافیزیک، از آن وحشت نماید. علیرغم همه کوششی که آقای پرودون از طریق این کار پردردسر بعمل آورده است، تا به اوج سیستم تضادها صعود کند، معهدا بهیچ وجه موفق نشده است که از دو پله اولیه موضوع ساده تر و آنتی تر بالاتر برود و از آنها نیز فقط دوبار بالا رفته و در یکی از این دوبار نیز با پشت بزمین فرود آمده است.

ما تاکنون فقط به دیالکتیک هگل پرداخته ایم و بعداً خواهیم دید که چگونه آقای پرودون موفق میشود آنها را به پست ترین سطح تنزل بدهد. از نظر هگل هر چه اتفاق افتاده و خواهد افتاد، دقیقاً همان چیزی است که در مخیله خود او جریان دارد و باین ترتیب فلسفه تاریخ، چیزی جز تاریخ فلسفه یعنی فلسفه خود او نیست. دیگر «تاریخی که برحسب نظم زمان» باشد وجود ندارد بلکه حالا فقط «تسلسل ایده ها در عقل» وجود دارد. او معتقد است که میتواند بوسیله حرکت اندیشه، دنیا را بسازد، در حالیکه او فقط بطور سیستماتیک اندیشه هائی را که در مغز هر کسی وجود دارند، نوسازی کرده و برحسب متد مطلق، درجه بندی نموده است.

### تذکر دوم

مقولات اقتصادی فقط اصلاحات تئوریک و آبستراکسیون های مناسبات تولیدی اجتماعی میباشند. آقای پرودون در نقش یک فیلسوف اصیل، موضوعات را وارونه میکند و در مناسبات واقعی تبلور جسمانی آن اصول و آن مقولات را که باز هم بقول آقای پرودون فیلسوف در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده اند می بیند.

آقای پرودون – بعنوان اقتصاددان – خیلی خوب درک کرده است که انسانها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستمال، پرده و پارچه های ابریشمی تولید می کنند ولی چیزی که درک نکرده، آنست که این مناسبات اجتماعی مشخص نیز مانند دستمال و پرده و غیره، محصولات انسانها هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه نزدیک با نیروهای تولیدی میباشند. انسانها با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، شیوه تولید خود را تغییر میدهند و با تغییر شیوه تولید – شیوه ای که مایحتاج خود را بوسیله آن تأمین میکنند – تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر میدهند.

آسیاب دستی، جامعه ای با اربابان فئودال بوجود میآورد و آسیاب بخارآبی، جامعه ای با سرمایه داران صنعتی.

اما همین انسانهاییکه، مناسبات اجتماعی را برحسب بارآوری مادیشان(۱۳) برپا میسازند، اصول، ایده ها، و مقولات را نیز برحسب مناسبات اجتماعی‌شان برقرار میسازند. پس این ایده ها، این مقولات نیز مانند مناسباتی که بیانگر آنها میباشند، ابدی نیستند. آنها محصولات تاریخی فناپذیر و موقتی میباشند.

ما در کوران یک حرکت دائمی رشد نیروهای مولده، نابودی مناسبات اجتماعی و تشکیل ایده ها قرار داریم. این انتزاع حرکت است که بی حرکت میباشند.

### تذکر سوم

مناسبات تولیدی هر جامعه، یک کل را تشکیل میدهند. آقای پرودون مناسبات اقتصادی را بعنوان مراحل اجتماعی متعددی تلقی میکند که یکدیگر را بوجود میآورند و همانطور که آنتی تز نتیجه تز میباشند، هر یک از آنها نیز از دیگری منتج میشود و سلسله مراتب منطقی شان، عقل غیرشخصی انسانی را تحقق می بخشد.

تنها اشکال این متد آنست که بمجرد آنکه آقای پرودون میخواهد یکی از این مراحل را جداگانه بررسی نماید، نمیتواند بدون مراجعه بسایر مناسبات اجتماعی، آنرا توضیح بدهد، اگر چه او این مناسبات را هنوز بوسیله حرکت دیالکتیکی خود بوجود نیآورده است. وقتی آقای پرودون بکمک عقل خالص بساختن مراحل دیگری میپردازد، چنین وانمود میکند که گویا با نوزادانی سروکار دارد. او فراموش میکند که سن آنها نیز به اندازه اولی است.

باین ترتیب او برای رسیدن به تعیین ارزش – که از نظر وی اساس تمام تکامل اقتصادی است – به تقسیم کار، رقابت و غیره احتیاج دارد. لکن در تسلسل های آقای پرودون، در عقل آقای پرودون و در سلسله مراتب منطق، این روابط هنوز بهیچ وجه، وجود ندارند.

بمجرد آنکه ساختمان یک سیستم ایده اولوژیک را بر پایه مقولات اقتصادی بر پا کنیم، موجب از هم پاشیدگی اجزای سیستم اجتماعی شده ایم و قسمتهای مجزای گوناگون اجتماع را بهمین منوال بصورت جوامع مختلف جداگانه ای که یکی بعد از دیگری ظاهر میشوند، درآورده ایم. در واقع چگونه فرمول منطقی حرکت، سلسله مراتب و زمان میتوانند به تنهایی سامان جامعه ایرا توضیح بدهند که در آن همه روابط بطور همزمان وجود دارند و بیکدیگر متکی میباشند.



## تذکر چهارم

اینک ببینم وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی بکار میبرد، چه تغییراتی در آن بوجود میآورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله اقتصادی دارای دو جنبه میباشند: یک جنبه خوب و یک جنبه بد. او بمقولات بهمان نظر مینگرد که افراد کوتاه بین به مردان بزرگ تاریخ می نگرند: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیادی انجام داد و کارهای بد زیادی نیز کرده است.

از نظر آقای پرودون جنبه خوب و جنبه بد، محاسن و معایب برویهم تضاد هر مقوله اقتصادی را تشکیل میدهند.

و مسئله ای که باید حل شود، اینست که جنبه خوب حفظ گردد و جنبه بد از بین برده شود. برده داری، یک مقوله اقتصادی است مثل هر مقوله دیگر. بنابراین، آن نیز بهمین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه بد آن تأمل نمی کنیم و از جنبه خوب برده داری صحبت می کنیم. بدیهی است که در اینجا موضوع فقط بر سر برده داری مستقیم است. موضوع بر سر برده داری سیاهان در سورنیام ﴿مستعمره هلند در شمال شبه قاره آمریکای جنوبی﴾، در برزیل و در ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم – همانند ماشین ها و غیره – محور صنعت بورژوازی است. بدون برده داری، پنبه ای در کار نبود و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمیآمد. تنها برده داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود. مستعمرات، تجارت جهانی را بوجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. باین ترتیب برده داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته ترین کشورها، مبدل بیک سرزمین پدرسالاری میشد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنیم، آنوقت با آنارشی، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهیم داشت. اگر برده داری را از میان بردارید، آنوقت آمریکا را از صحنه جهان حذف کرده اید. (۱۴)

باین ترتیب برده داری – بخاطر آنکه یک مقوله اقتصادی است – همواره در تشکیلات خلقها نقشی داشته است. خلقهای مدرن که در کشورهای خود صرفاً سیمای واقعی برده داری را پنهان ساخته بودند، آنرا عریان در دنیای جدید ﴿آمریکا﴾ متداول ساختند.

آقای پرودون چگونه میخواهد نجات برده داری را آغاز کند؟ او این مسئله را مطرح خواهد کرد که: جنبه خوب این مقوله اقتصادی باید حفظ شود و جنبه بد آن باید از میان برود. هگل مسئله ای برای مطرح کردن ندارد. او فقط دیالکتیک را می شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک هگل فقط

شیوه بیان آن را دارد. متد دیالکتیکی خود او عبارتست از تمایز دگماتیک میان خوب و بد. ما خود آقای پرودون را بعنوان یک مقوله انتخاب می کنیم و جنبه های خوب و بد و محاسن و معایب او را بررسی می کنیم:

اگر او در برابر هگل این امتیاز را دارد که مسائلی را مطرح میکند که او به ادعای خودش به بهترین وجه برای بشریت حل کرده است لکن در عوض این عیب را هم دارد که بمحض آنکه پای آن بمیان میآید که بوسیله فعالیت بآروری دیالکتیکی، مقوله تازه ایرا خلق کند، کاملاً سترون میشود. اتفاقاً وجه مشخصه حرکت دیالکتیکی عبارت از توأم بودن دو جنبه مخالف، درگیری آنها و مستحیل شدنشان در یک مقوله تازه است. مطرح کردن قضیه باین صورت که جنبه بد زدوده شود، بمعنی شقه کردن حرکت دیالکتیکی است و این دیگر آن مقوله ای نیست که برحسب طبیعت متضادش خود را تأیید و نفی میکند. و در واقع، این آقای پرودون است که خود را میان این دو جهت باین سو و آن سو میکشاند، فرسوده میسازد و عذاب میدهد.

آقای پرودون که باین ترتیب در بن بستی گرفتار شده است که بدشواری میتواند بکمک وسایل مجاز از آن رهائی یابد، ناگهان دست به جهش بزرگ حقیقی ای میزند که او را صرفاً بوسیله یک جمله به مقوله جدیدی منتقل میسازد و حالاست که سلسله مراتب عقل در برابر چشمان حیرت زده او عریان میشود.

او اولین مقوله دلخواهش را برمیکزیند و عمداً خاصیتی را برای آن قائل میشود که بتواند معایب مقوله ای را که او قصد تطهیرش را دارد، بر طرف نماید. به اعتقاد آقای پرودون، مالیاتها معایب انحصار را بر طرف میسازند و اعتبار تجاری معایب مالیاتها را مرتفع می کند و مالکیت ارضی معایب اعتبار تجاری را از بین میبرد.

آقای پرودون، که مقولات اقتصادی را یکی بعد از دیگری، مجزا از هم در نظر میگيرد و از یکی پادزهری برای دیگری میسازد، موفق میشود که بکمک معجونی از تضادها و وسایل مقابله با تضاد، دو جلد تضاد را بوجود آورد که خود او بدرستی عنوان آنرا چنین انتخاب کرده است: «سیستم تضاد اقتصادی».

#### تذکر پنجم

«در عقل مطلق تمام این ایده ها... بیک اندازه ساده و کلی میباشند... در واقع ما فقط باین وسیله بدانم میرسیم که ایده های خود را بصورت نوعی داربست تنظیم کنیم. اما حقیقت فی نفسه، مستقل از این اشکال دیالکتیکی بوده و رها از ترکیبات فکرماست.»

(پرودون جلد دوم صفحه ۹۷)

در اینجا ناگهان مشاهده می کنیم که با یک عقب گرد – که رمز آن اکنون معلوم شده است – متافیزیک اقتصاد سیاسی بصورت توهم درآمده است! آقای پرودون هرگز به این درستی صحبت نکرده است. مسلماً از لحظه ای که پروسه حرکت دیالکتیکی را محدود به این نحوه عمل نمائیم که خوب و بد در مقابل یکدیگر قرار داده شوند و مسائلی مطرح گردند که منجر به از میان رفتن بدی شده و هر مقوله بمشابه پادزهر مقوله دیگری تجویز گردد، آنوقت از این لحظه به بعد، مقولات، دیگر استقلالی نخواهند داشت و ایده، «دیگر ازکار میافتد» و دیگر حیاتی در آن باقی نماند و علاوه بر این نه مقوله ایرا میسازد و نه مقوله ای را ازبین میبرد. سلسله مراتب مقولات، صرفاً مبدل به داربست میشود و دیالکتیک دیگر حرکت عقل مطلق نیست. دیگر از دیالکتیک خبری نیست. بلکه حداکثر فقط اخلاق خالص وجود دارد.

وقتی آقای پرودون از سلسله مراتب عقل و از تسلسل منطقی مقولات سخن می گفت، موکداً توضیح میداد که قصد ندارد تاریخ را برحسب نظم زمان تنظیم کند. از نظر آقای پرودون این همان سلسله مراتب تاریخی ایست که مقولات در آنها متجلی شده اند. در آنزمان برای او همه چیز در جو خالص عقل، صورت میگرفت و همه چیز میبایستی بکمک دیالکتیک از این جو خالص مشتق میشد. و حالا که موضوع بر سر آن است که این دیالکتیک به مرحله عمل درآید، عقل، او را تنها گذاشته است. دیالکتیک آقای پرودون با دیالکتیک هگل درگیری پیدا میکند و باین ترتیب آقای پرودون مجبور است بااطلاع ما برساند که در آن او مقولات اقتصادی را بما ارائه میدهد، دیگر نظمی نیست که در آن، آنها یکدیگر را بوجود بیاورند و تکامل تدریجی اقتصادی، دیگر تکامل تدریجی عقل خالص نیست.

اصولاً آقای پرودون چه چیز به ما عرضه میکند؟ تاریخ واقعی، یعنی سلسله مراتبی که در آن مقولات، طبق درک آقای پرودون، در یک نظم زمانی متجلی میشوند؟ نه. تاریخی که در حیطه خود ایده جریان دارد؟ نه، از اینهم کمتر. پس، نه تاریخ دنیوی مقولات است و نه تاریخ مقدس آنهاست! خوب پس کدام تاریخ را بما عرضه میدارد؟ تاریخ تضادهای خاص خودش را. خوب حالا ببینیم مسیر اینها چیست و چگونه آقای پرودون را بدنبال خود میکشند؟

قبل از آنکه به این بررسی – یعنی چیزی که موجب ششمین تذکر مهم میشود – بپردازیم، تذکر کم اهمیت تر دیگری را لازم میدانیم.

مثل آقای پرودون فرض می کنیم که تاریخ واقعی، مبتنی بر نظم زمان، تسلسل تاریخی ایست که ایده ها، مقولات و اصول در آن متجلی شده اند.

هر اصل برای خود قرنی داشته که در آن بوجود آمده است. مثلاً اصل اتوریته، قرن ۱۱ را داشته همانطور که اصل فردیت، قرن ۱۸ را داشته است. نتیجتاً آنکه، قرن به اصل تعلق دارد و نه

آنکه اصل به قرن. بعبارت دیگر: اصل، تاریخ میسازد و نه تاریخ اصل را. و بالاخره برای آنکه اصل را مثل تاریخ نجات بدهیم، این سؤال مطرح میشود که چرا این اصل اتفاقاً در قرن ۱۱ یا ۱۸ پدیدار شد و نه در یکی دیگر از قرون؟ باین ترتیب الزاماً مجبوریم دقیقاً بررسی کنیم که انسانهای قرن ۱۱ و ۱۸ چه کسانی بوده اند؟ و نیازمندیهای مربوطه نیروهای مولده، شیوه تولیدی و مواد خام محصولات مربوطه شان چه بوده است و بالاخره روابط انسانهایی که از میان همه این شرایط حیاتی برخاسته اند، چگونه بوده است؟ آیا تشریح این سئوالات بمعنی تحقیق در تاریخ واقعی و دنیوی انسانهای هر یک از قرون و توصیف این انسانها – که در عین حال هم نویسنده و هم بازیگر داستان خویش بوده اند – نیست؟ البته از آن لحظه که انسانها را بعنوان بازیگر و نویسنده تاریخ خودشان معرفی کنیم، از یک راه فرعی به مبدا حرکت واقعی خود باز گشته ایم، زیرا اصول ابدی ایرا که از آنها حرکت کرده ایم، کنار گذاشته ایم.

آقای پرودون حتی راه های فرعی را – که یک ایده اولوگ طی میکند تا به بزرگ راه تاریخ برسد باندازه کافی نپیموده است.

#### تذکر ششم

به اتفاق آقای پرودون راه های فرعی را طی می کنیم:

فرض می کنیم که روابط اقتصادی بعنوان قوانین تغییرناپذیر، بمشابه اصول جاودانی و بمنزله مقولات ایده آلی، قبل از انسانهای فعال و کوشنده وجود داشته اند. حتی فرض می کنیم که این قوانین، این اصول، این مقولات از ازل در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده بوده اند. قبلاً دیدیم که در اثر این ابدیت های تغییرناپذیر و بی حرکت، تاریخی باقی نمی ماند بلکه حداکثر تاریخی وجود دارد که مولود ایده است، یعنی تاریخی که در حرکت دیالکتیک عقل خالص منعکس میشود لکن وقتی آقای پرودون میگوید که ایده ها در حرکت دیالکتیکی، دیگر از هم متمایز نمیباشند، به این ترتیب هم سایه حرکت ها و هم حرکت سایه هائی را که احتمالاً میتوانستند لااقل چیزی شبه تاریخ را بیافرینند – کنار گذاشته است و بجای این کار عجز شخصی خود را به تاریخ نسبت میدهد و تقصیر را متوجه همه چیز حتی زبان فرانسه میسازد.

آقای پرودون بعنوان فیلسوف میگوید:

«این بهیچ وجه صحیح نیست که بگوئیم چیزی اتفاق میافتد. چیزی بوجود میآید: در تمدن همانند عالم همه چیز وجود داشته است همه چیز از ازل جریان داشته است... و این در مورد کل اقتصاد اجتماعی نیز صادق است.»

(صفحه ۱۰۲ جلد دوم)

نیروی خلاقه تضادهائی که روی آقای پرودون تأثیر میگذارد و او را بکار میاندازند، بقدری قوی است که وقتی او میخواهد تاریخ را توضیح بدهد، خود را مجبور به انکار آن میبیند و وقتی که نمیخواهد سلسله مراتب مناسبات اجتماعی را توضیح بدهد، منکر آن میشود که چیزی می تواند اتفاق بیفتد و وقتی که میخواهد تولید را در تمام مراحل آن توضیح بدهد منکر آن میشود که میتواند چیزی تولید کرد.

باین ترتیب از نظر آقای پرودون نه تاریخ وجود دارد و نه تسلسل ایده ها. مع الوصف کتاب او هنوز هم وجود دارد و تازه این کتاب هم بقول خود او «تاریخی است بر اساس تسلسل ایده ها». از آنجا که آقای پرودون اهل فرمول است لذا میکوشد تا فرمولی پیدا کند که بموجب آن بتواند با یک جهش از فراز همه تضادها پرواز کند.

برای این منظور او یک عقل تازه کشف کرده است که نه عقل خالص و دست نخورده مطلق است و نه عقل معمولی انسانهایی است که در قرنهای مختلف، زندگی و فعالیت کرده اند. بلکه یک عقل کاملاً غیر عادی است، غیر از جامعه بعنوان فرد و انسان بمثابه موضوع است که از نوک قلم آقای پرودون گاه و بیگاه نیز بعنوان «نابغه جامعه»، بعنوان «عقل عمومی» و در تحلیل نهائی بعنوان «عقل انسانی» متجلی میشود. مع الوصف عقلی که با اینهمه اسامی زیب و زیور یافته است در هر فرصتی بعنوان عقل فردی آقای پرودون با جنبه های خوب و بدش، پادزهرهایش و معماهایش، مشت خود را باز میکند.

«عقل بشر آفریننده حقیقتی» که در ژرفنای عقل مطلق ابدی پنهان میباشد، نیست. او فقط میتواند آنرا عریان سازد و اما حقایقی را که او تا بحال عریان ساخته است، ناقص و نارسا بوده و نتیجتاً متضادند. پس، خود مقولات اقتصادی نیز فقط حقایقی هستند که بوسیله عقل انسانی و توسط نابغه جامعه، کشف و برملاء شده اند و باین جهت نیز بهمین منوال ناکامل بوده و نطفه تضاد را در خود حمل میکنند. قبل از آقای پرودون، نابغه جامعه فقط عناصر آنتاگونیستی را دیده بود و نه فرمول استنتاجی واحدی را که هر دوی آنها بطور همزمان در عقل مطلق نهفته اند. البته مناسبات اقتصادی چیزی جز تحقق این حقایق نارسا، این مقولات ناکامل، این مفاهیم متضاد در روی زمین نیستند و بهمین جهت آنها نیز بالقوه دارای تضاد میباشند و دو جنبه را ارائه میدهند که یکی از آنها خوبست و دیگری بد.

وظیفه نابغه جامعه اینست که کل حقیقت را بتمام معنی کلمه بیابد و فرمول استنتاجی ایرا پیدا کند که تضاد جامعه را از بین میبرد. باین جهت است که در تصور آقای پرودون، این نابغه اجتماعی از یک مقوله به مقوله دیگر رانده شده بدون آنکه توانسته باشد علیرغم همه مقولاتش یک فرمول استنتاجی را از پروردگار و یا از عقل مطلق، بچنگ آورد.

«جامعه (نابغه جامعه) (۱۵) ابتدا یک واقعیت ابتدائی را مطرح میکند، یک فرضیه اولیه را ارائه میدهد... تضاد حقیقی و نتایج متناقض آن در اقتصاد اجتماعی بهمان نحو که عواقب آن میتوانستند از اندیشه، مشتق شده باشند، تکامل مییابند و باین ترتیب توسعه صنعتی که کاملاً از اشتقاق ایده ها پیروی میکند، به دو جریان منشعب میشود: در جهت تأثیر مفید و در جهت تأثیر مخرب... برای آنکه این اصل با جهات دوگانه اش بنحوی هماهنگ سامان داده شود و این تضاد از میان برداشته شود، جامعه از آن تضاد ثانویه ای میسازد و بزودی «تضاد» سومی در پی آن فرا میرسد. و نابغه جامعه باین نحو براه خود ادامه میدهد تا همه تضادهایش ته بکشد، آنوقت با یک جهش به همه مواضع قبلی خود باز میگردد و تمام مسایل خود را در یک فرمول واحد، حل میکند، البته مشروط بآنکه تضاد بشریت محدود باشد و این چیز است که هنوز باثبات نرسیده است.» (جلد اول صفحه ۱۳۳)

همانطور که قبلاً آنتی تز به پادزهر مبدل شد، بهمین ترتیب حالا تز به فرضیه تبدیل میشود لکن این تعویض کلمات که بوسیله آقای پرودون صورت میگیرد، دیگر موجب تعجب ما نمیشود! عقل انسانی - که همه چیز است جز خالص - چون میدان دید صرفاً محدودی دارد، در هر گام با مسایل جدیدی مواجه میگردد که بایستی حل شوند هر تز جدیدی که او در عقل مطلق کشف میکند و نفی تز ماقبل آنست، برای او سنتز میشود که او ساده لوحانه آنرا بعنوان راه حل مسئله ای که مطرح میباشد، میپذیرد. باین صورت این عقل همواره با تضاد جدیدی دست بگریبانست که تا پایان این تضادها میرسد و متوجه میشود که همه ترها و سنتزهای او چیزی جز فرضیات متضادی نیستند. در عالم گیجی و سرگشتگی «عقل انسانی، نابغه جامعه با یک جهش به تمام مواضع قبلی خود باز میگردد و تمام مسایل خود را با یک فرمول واحد حل می کند» این فرمول واحد که ضمناً کشف حقیقی آقای پرودون را تشکیل میدهد، ارزش تعیین شده است.

فرضیات فقط در رابط با هدف مشخص آفریده میشوند. هدف مورد نظر نابغه جامعه - که از زبان آقای پرودون صحبت می کند - در وهله اول برطرف کردن بدهیها از هر مقوله اقتصادی بود، تا فقط چیزهای خوب باقی بمانند. از نظر او این چیز خوب، عالیترین خوبی ها و هدف عملی واقعی، یعنی برابری است. حالا چرا نابغه جامعه نابرابری را بر برابری، برادری، آئین کاتولیکی و خلاصه کلام بر هر اصل دیگری ترجیح داده است؟ زیرا «بشریت فرضیات زیادی را یکی بعد از دیگری تحقق بخشیده است، تا صرفاً به فرضیه عالیتری برسد» که دقیقاً برابری است. بعبارت دیگر، برابری ایده آل آقای پرودون است. او تصور میکند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، همکاری در کارخانه و مختصر کلام تمام مناسبات اقتصادی فقط بخاطر برابری کشف شده ولی سرانجام همیشه بضرر آن تمام شده اند. و چون افسانه آقای پرودون در تمام موارد با تاریخ در تضاد

میباشد لذا او چنین نتیجه گیری میکند که تضادی وجود دارد. لکن تضادی که وجود دارد فقط تضاد میان ایده متحجر او و رویدادهای حقیقی است.

از این پس جنبه خوب مناسبات اقتصادی همواره جنبه ایست که برابری را تأیید می کند و جنبه بد جنبه ایست که آنرا نفی کرده و نابرابری را تشدید مینماید. هر مقوله جدید، فرضیه ایست که نابغه جامعه بخاطر از بین بردن نابرابری ای که بوسیله فرضیه قبلی بوجود آمده است، ارائه میدهد. در یک کلام: برابری، منظور اولیه، گرایش عرفانی و هدف دوراندیشانه ایست که نابغه جامعه \_ که در دایره تضاد اقتصادی دور میزند \_ همواره در مد نظر دارد. باین جهت، دوراندیشی لکوموتیوی است که بار و بنه اقتصادی آقای پرودون را بهتر از عقل خالص بی پروپایه، بجریان میاندازد. او یک فصل کامل را وقف آینده بینی و هدف دوراندیشانه کرده و بعد از فصل مربوط به مالیاتها آورده است.

اینها کلمات بزرگی هستند که امروز به آنها متوسل میشوند تا جریان تاریخ را روشن سازند. در واقع این کلمات هیچ چیز را توضیح نمی دهند. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی از شیوه های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلند در اثر توسعه صنعت، ارزش نوینی کسب کرد. و این درست است که صنعت، بازارهای جدیدی را برای پشم بوجود آورد. حالا، برای آنکه پشم بمقیاس وسیعی تولید شود، میبایستی زمین های زراعتی به مراتب و چراگاهها تبدیل میشدند. برای آنکه این تغییر صورت گیرد، میبایستی املاک متمرکز میشدند، برای آنکه املاک متمرکز شوند میبایستی اجاره داریهای کوچک از میان برداشته میشدند و هزاران اجاره دار از محل سکونت خود تارانده میشدند و بجای آنها چندین شبان گذاشته میشدند که از میلیونها گوسفند مراقبت کنند. باین ترتیب نتیجه مالکیت ارضی در اسکاتلند این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متوالی، انسانها بوسیله گوسفندان از میدان رانده شوند. حال اگر بگوئیم که هدف دوراندیشانه سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلند، این بود که انسانها را بوسیله گوسفندها تارومار کند، در اینصورت، تاریخ دوراندیشانه ای ساخته ایم.

بدیهی است که تمایل به برابری از مختصات قرن ماست. حالا اگر کسی بگوید که قرون گذشته با نیازمندیها، وسایل تولیدی و غیره و غیره کاملاً مختلفی، دوراندیشانه در راه تحقق برابری، فعالیت میکردند، چنین فردی در وهله اول وسایل و انسانهای قرن ما را بجای وسایل انسانهای قرون گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد، حرکتی که در اثر آن، نسل های بعدی، نتایج حاصله از نسل های قبلی را تغییر شکل میدهند، اقتصاديون بخوبی میدانند که همان چیزیکه برای یکی حکم یک فرآورده کامل را داشت برای دیگری فقط بمنزله ماده خامی برای یک

تولید جدید بود. اگر مثل آقای پرودون فرض کنیم که نابغه جامعه، اربابان فئودال را باین منظور دوراندیشانه خلق کرده و بهتر بگوئیم فی البه ایه آفریده است تا کشاورزان مستاجر را به کارگران مسئول و هم پایه ای تبدیل نماید، در اینصورت جای اهداف و اشخاص را عوض کرده ایم و این شایسته دوراندیشی ایست که مالکیت ارضی را در اسکاتلند پیاده کرد تا با این تفریح شرارت آمیز، گوسفندان را جانشین انسانها سازد.

البته از آنجا که آقای پرودون تا این حد به دوراندیشی علاقمند است، لذا، ما «تاریخ اقتصاد سیاسی» آقای دوویلنو - بارژمون را که بهمین منوال بدنبال یک هدف دوراندیشانه میدود، باو توصیه میکنیم. ولی این هدف، دیگر برابری نیست بلکه آئین کاتولیکی است.

### هفتمین و آخرین تذکر

اقتصادیون طرز کار خاصی دارند. از نظر آنها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. سازمانهای فئودالی مصنوعی هستند و سازمانهای بورژوائی، طبیعی هستند. آنها از این بابت شبیه علمای دینی هستند که از نظر آنها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مربوط به خودشان نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، درحالیکه دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصادیون میگویند که مناسبات کنونی - یعنی مناسبات تولید بورژوائی - طبیعی هستند، منظورشان این است که اینها مناسباتی هستند که بوجود آمدن ثروت و توسعه نیروهای مولده در آنها برحسب قوانین طبیعی صورت میگیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی ای هستند که حتی به تأثیر زمان هم وابستگی ندارند. اینها قوانین ابدی ای هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده اند. پس تاریخی وجود داشته است که البته حالا دیگر وجود ندارد، تاریخی وجود داشته است، زیرا ضوابط فئودالی برقرار بوده اند و در این ضوابط فئودالی، مناسبات تولیدی ای وجود داشته است که با مناسبات تولیدی جامعه بورژوائی، کاملاً تفاوت دارد، یعنی چیزی که اقتصادیون میخواهند بعنوان امری طبیعی و نتیجتاً ابدی، تلقی نمایند.

فئودالیسم نیز پرولتاریای مربوطه خود را داشته است یعنی رعایای وابسته ای که حامل تمام نطفه های بورژوازی بودند. تولید فئودالی نیز دو عامل آنتاگونیستی داشت که بهمین منوال جنبه های خوب و بد فئودالیسم معرفی میشوند، بدون آنکه به این نکته توجه شود که همیشه، این جنبه بد است که بالاخره بر جنبه خوب فائق میآید. جنبه بد است که حرکت میآفریند و از طریق مبارزه، تاریخ میسازد. اگر در دوران سلطه فئودالیسم، سلحشوری مجاهدین، هماهنگی زیبای میان حقوق و وظایف، زندگی پدرسالاری شهرها، شکوفائی صنایع خانگی در روستا، توسعه صنعتی ای که



در مؤسسات بزرگ، اصناف و اتحادیه های پیشه وران متشکل شده بود و در یک کلام اگر همه چیزهایی که جنبه خوب فئودالیسم را تشکیل می‌دهند، اقتصاديون را مجذوب میساخت و اینها خود را موظف میدانستند که سرواژ، امتیازات، هرج و مرج و همه عواملی را که باین جریان لطمه وارد می‌آورند، از میان بردارند، آنوقت کار بکجا کشیده میشد؟ بآنجا که همه عوامل مسبب ادامه مبارزه، از بین میرفتند و بورژوازی در نطفه خفه میشد و موضوع مسخره از بین بردن تاریخ برای ایشان مطرح میشد.

وقتی بورژوازی کارش بالا گرفت، نه درباره جنبه خوب فئودالیسم سخنی درمیان بود و نه در باره جنبه بد آن. بورژوازی نیروهای مولده ای را که تحت سیستم فئودالی توسعه یافته بودند، تصاحب کرد و تمام اشکال کهنه اقتصادی و روابط حقوقی فردی ای که بر اساس آنها بودند و اوضاع و احوال سیاسی ای که بیانگر رسمی جامعه کهنه بود، درهم کوبیده شدند.

بنابراین اگر بخواهیم در باره تولید فئودالی قضاوت صحیحی کرده باشیم، باید آنرا شیوه تولیدی که بر پایه آنتاگونیسم استوار میباشد، تلقی کنیم. باید نشان بدهیم که چگونه ثروت در درون این آنتاگونیسم بوجود آمده و چگونه نیروهای مولده پایپای کشمکش های طبقاتی تکامل یافتند، چگونه یکی از این طبقات، جنبه بد یعنی نکبت اجتماعی مرتباً رشد کرد تا جائیکه شرایط مادی رهائی او، بحد بلوغ رسید. آیا این به اندازه کافی بیان کننده آن نیست که شیوه تولیدی و مناسباتی که نیروهای مولده در درون آن تکامل می یابند، نه تنها کمتر از قوانین ابدی نیستند بلکه با یک کیفیت تکامل مشخص انسانها و نیروهای مولده آنها در انطباق میباشند و آیا بیانگر آن نیست که تغییرات حاصله در نیروهای مولده انسانها، الزاماً موجب تغییراتی در مناسبات تولیدی آنها خواهد شد؟ از آنجا که قبل از هر چیز این موضوع مطرح است که از ثمرات تمدن و از نیروهای مولده اکتسابی برخوردار باشیم، پس لازمست که اشکال کهنه ای که اینها در درون آن بوجود آمده اند، درهم شکسته شوند. و از این لحظه بعد است که طبقه انقلابی، محافظه کار میشود.

بورژوازی، با پرولتاریائی شروع میشود که بنوبه خود باقیمانده ای از پرولتاریای فئودالیسم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آنتاگونیستی اش را – که در اولین تظاهر خود کمابیش پوشیده بوده و فقط در حالت خفته ای موجود میباشد – توسعه میدهد. بهمان مقیاسی که بورژوازی تکامل مییابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل مییابد: مبارزه ای میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا توسعه می یابد و این مبارزه قبل از آنکه بوسیله طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیق شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط بصورت کشمکش های محدود و موقتی در اعمال

مخرب تجلی میکند. از طرف دیگر تمام کسانی که وابسته به بورژوازی مدرن میباشند – البته تا حدی که طبقه ایرا در مقابل طبقه دیگر تشکیل میدهند – منافع مشترکی دارند ولی به محض آنکه خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافعشان متناقض و مغایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط اقتصادی حیات بورژوازی آنها برمیخیزد. و روزبروز آشکارتر میشود که مناسبات تولیدی ای که بورژوازی در آن فعالیت میکند دارای یک خصلت واحد و ساده نمیشد بلکه خصلت دوگانه ای دارد و همان مناسباتی که ثروت میسازد فقیر نیز تولید میکند. و در همان مناسباتی که تکامل نیروهای مولده در درون آن صورت میگیرد، یک نیروی ترمز کننده نیز رشد میکند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت طبقه بورژواها را صرفاً با نابود ساختن مداوم ثروت فرد اعضا این طبقه و ایجاد پرولتاریائی که همواره در حال رشد است، بوجود میآورد.

هر قدر این خصلت متناقض بیشتر آشکار گردد، به همان اندازه اقتصاديون یعنی نمایندگان علمی تولید بورژوائی، با تئوری خاص خودشان بیشتر تضاد پیدا میکنند و مکاتب گوناگونی بوجود میآیند.

اقتصاديون سرنوشت گرائی وجود دارند که در تئوری هایشان، در مقابل چیزهایی که خودشان نواقص شیوه تولید بورژوائی می نامند، بهمان اندازه بی تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولترهائی – که بوسیله آنها ثروت خود را کسب کرده اند – بی تفاوت میباشند. در این مکتب سرنوشت گرا، کلاسیک ها و رومانتيک هائی وجود دارند: کلاسیک ها مثل آدام اسمیت و ریکاردو، نماینده بورژوازی ای هستند که در مبارزه علیه بقایای جامعه فئودالی هنوز فقط سرگرم آنست که مناسبات اقتصادی را از لکه های فئودالی پاک کند، نیروهای مولده را افزایش دهد و به صنعت و تجارت تحرک جدیدی بخشد. پرولتاریائی که در این مبارزه شرکت دارد و شیدای این کار تب آلود میباشد فقط با مصائب موقتی و تصادفی آشنا میباشد و آنرا بهمین صورت استنباط میکند. اقتصاديونی مثل آدام اسمیت و ریکاردو که تاریخ نویسان این دوران میباشند، رسالتشان صرفاً عبارت از این است که چگونگی تحصیل ثروت تحت مناسبات بورژوائی را باثبات برسانند و این مناسبات را در مقولات و قوانین فرموله نموده و ثابت کنند که این قوانین و مقولات در رابطه با تولید سرمایه تا چه اندازه بر قوانین و مقولات فئودالی برتری دارند. فقر در نظر آنها فقط دردی است که با هر زایمانی – چه در طبیعت و چه در صنعت – همراه میباشد.

رومانتيک ها، متعلق به دوران ما میباشند که در آن بورژوازی در آنتاگونیسم مستقیم با پرولتاریا قرار دارد و در آن، فقر نیز همانقدر بشدت رشد مییابد که ثروت. آنوقت اقتصاديون در

نقش سرنوشت گرایان متکبری ظاهر میشوند و از فراز موضع خود مغرورانه به ماشین های انسانی  
ایکه ثروت را بوجود میآورند با تحقیر نظر می افکنند. اینها تمام شرح و تفصیل هائی را که  
پیشگامانشان داده اند، تکرار می کنند لکن بی تفاوتی ساده لوحانه ایکه در آنها وجود داشت در  
اینها تبدیل به ناز و کرشمه میشود.

سپس نوبت مکتب انسان دوستی فرا میرسد که نسبت به جنبه بد مناسبات تولیدی امروزی،  
علاقه مندی نشان میدهد و برای آنکه وجدان خود را تسکین داده باشد، سعی میکند تضاد واقعی  
را حتی الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان گسیخته  
میان بورژواها شکایت مینماید و به کارگران نصیحت میکند که معتدل باشند، با جدیت کار کنند  
و فرزندان کمتری درست کنند و به بورژوازی توصیه میکند که در ولع تولید مداقه نماید. تمام  
تئوری این مکتب عبارتست از تفاوتهای بی پایان میان تئوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان  
ایده و کاربرد، میان محتوی و شکل، میان جوهر و حقیقت، میان حق و واقعیت، میان جنبه خوب  
و جنبه بد.

مکتب فیل آنتروپیست، شکل تکمیل شده مکتب انساندوستی است که منکر ضرورت تناقض  
بوده و میخواهد از تمام انسانها، بورژواهایی بسازد و تئوری را – تا حدی که با عمل تفاوت دارد  
ولی مشمول آنتاگونیسم نمیشود – تحقق بخشد. بدیهی است که در تئوری، انتزاع تضادهائی که هر  
لحظه در عالم واقعیات با آن مواجه میشویم، سهل و آسان میباشد و آنوقت این تئوری بصورت  
واقعیت ایده آلی درخواهد آمد. بنابراین فیل آنتروب ها میخواهند مقولاتی را که بیانگر مناسبات  
بورژوائی میباشد – منهای تضادی که جوهر آنها را تشکیل میدهد و از آنها جدائی ناپذیر است  
– حفظ کنند. آنها تصور می کنند که بطور جدی با پراتیک بورژوائی مبارزه میکنند. و خودشان  
بیشتر از دیگران، بورژوا هستند.

همانطور که اقتصادیون نمایندگان علمی طبقه بورژوا میباشدند، سوسیالیست ها و کمونیست ها  
هم تئورسین های طبقه پرولتاریا هستند. تا زمانیکه پرولتاریا هنوز باندازه کافی تکامل نیافته  
باشد که خود را بعنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی  
نداشته باشد، تا زمانیکه نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی بآن اندازه تکامل نیافته  
باشند، که شرایط مادی ایرا که برای رهائی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری میباشدند،  
عرضه نمایند، این تئورسین ها فقط خیالبافانی میباشدند که بخاطر رفع نیازمندیهای طبقات تحت  
ستم، سیستم هائی میسازند و بدنبال یک علم نو سازنده میگردند. اما با این شتاب که تاریخ به  
پیش میرود و توأم با آن، مبارزه پرولتاریا آشکارتر پدیدار میگردد، آنها دیگر احتیاج بآن ندارند  
که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید بآنچه در مقابل چشمانشان میگردد، توجه

مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانیکه آنها بدنبال علم میگردند و سیستم میسازند، تا زمانیکه در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می بینند، بدون آنکه به جنبه انقلابی و واژگون سازنده آن – که جامعه کهنه را درهم فرو خواهد کوفت – توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است. برمیگردیم به سراغ آقای پرودون.

هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد میباشد. این تنها نکته ایست که در آن آقای پرودون بخودش دروغ نمیگوید. بعقیده او جنبه خوب، بوسیله اقتصاديون تشریح شده است و جنبه بد بوسیله سوسیالیست ها مردود شده است. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی و از سوسیالیست ها این توهم را بعاریت گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند. اما او با هر دو موافق است و در صدد استناد به اوتوریت علم است و علم برای او در چهارچوب محقر یک فرمول علمی خلاصه میشود. او مردیست که در صدد یافتن فرمول هاست. باین ترتیب آقای پرودون از اینکه هم از اقتصاد سیاسی و هم از کمونیزم انتقاد کرده است، بخود می بالد. ولی او بمراتب پائین تر از هر دوی اینهاست. پائین تر از اقتصاديون است، زیرا معتقد است بعنوان فیلسوفی – که فرمول معجزه آسائی را در اختیار دارد – مجاز است به جزئیات صرفاً اقتصادی بپردازد. و پائین تر از سوسیالیست هاست، زیرا نه باندازه کافی جرأت و نه باندازه کافی بصیرت دارد که حتی در عالم تصور به افقی بالاتر از بورژواها، صعود نماید.

او میخواهد سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است.

او میخواهد بعنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولترها پرواز کند لکن او فقط یک خرده بورژوا است، که دائماً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم باین سو و آن سو پرتاب میشود.

## ۲- تقسیم کار و ماشین ها

طبق نظر آقای پرودون، سلسله تکامل تدریجی اقتصادی با تقسیم کار آغاز میگردد.

جنبه خوب تقسیم کار:

«تقسیم کار برحسب ماهیت خود، شیوه ایست که بر اساس آن برابری شرایط و خردمندیهها،

(جلد اول، صفحه ۹۳)

تحقق می پذیرد.»

جنبه بد تقسیم کار:

«تقسیم کار برای ما سرچشمه بدبختی شده است.» (جلد اول صفحه ۹۴)

### اشکال مختلف

«کار، برحسب قانونی که مخصوص آن بوده و اولین شرط ثمر بخشی آن میباشد، تقسیم میشود و به نفعی خود منجر شده و خود را از بین میبرد.»

(جلد اول صفحه ۹۴)

مسئله ایکه باید حل شود:

«باید ترکیبی پیدا کرد که مضر تقسیم کار را برطرف سازد و تأثیرات سودمند آنرا حفظ نماید.» (جلد اول صفحه ۹۷)

از نظر آقای پرودون تقسیم کار، یک قانون ابدی است، یک مقوله ساده و انتزاعی است و باین ترتیب از نظر او، انتزاع، ایده و لغت به تنهایی کافیت تا تقسیم کار در دورانهای مختلف تاریخ را توضیح بدهد. کاست ها (۱۶) اصناف، مانوفاکتور، صنعت بزرگ، همه اینها باید بوسیله یک کلمه ساده «تقسیم» قابل توضیح باشند. در وهله اول مفهوم کلمه «تقسیم» با دقت مطالعه میشود و دیگر به مطالعه تأثیرات بیشماری که در هر دوران به تقسیم کار، خصلت مشخصی بخشیده است، احتیاجی نیست.

هرآینه موضوعات در مقولات آقای پرودون خلاصه میشدند، مسلماً آنوقت بسیار ساده بودند! لکن تاریخ با این قاطعیت جریان ندارد. در آلمان سه قرن تمام طول کشید تا اولین تقسیم مهم کار - یعنی جدائی شهر و روستا - بوجود آمد. بهمان اندازه که مناسبات شهر و ده تعدیل یافت، اگر این جنبه تقسیم کار را در نظر بگیریم آنوقت با جمهوری های باستانی، با فئودالیسم مسیحی، با انگلستان قدیمی و بارون هایش، با انگلستان مدرن و بارونهای صاحب مزارع پنبه اش، سروکار خواهیم داشت. در قرنهای ۱۴ و ۱۵ - وقتیکه هنوز هیچ مستعمره ای وجود نداشت، وقتی که آمریکا هنوز کشف نشده بود و آسیا نیز تنها از طریق قسطنطنیه با اروپا مربوط بود، وقتی که دریای مدیترانه هنوز مرکز فعالیت های بازرگانی بود - تقسیم کار خصلت کاملاً دیگر و سیمای کاملاً دیگری داشت تا در قرن ۱۷ که اسپانیایی ها، پرتغالی ها، هلندیها، انگلیسی ها و فرانسویها در تمام قاره های دنیا مستعمراتی علم کرده بودند. گسترش بازار و سیمای ظاهری آن، به تقسیم کار در دورانهای مختلف، سیمای ظاهری متفاوتی بخشید، خصلتی که بزحمت میتوان آنرا صرفاً ناشی از کلمه «تقسیم»، ایده و مقوله دانست.

آقای پرودون میگوید:

«از زمان آدام اسمیت همه اقتصاددانها، محاسن و مضار قانون تقسیم را یادآوری کرده اند ولی در این رابطه خیلی بیشتر به اولی بها داده اند تا به دومی، زیرا این موضوع با خوش بینی آنها بیشتر جور درمیآید بدون اینکه یکی از آنها حتی یکبار از خود سؤال کرده باشد که معایب یک قانون چه میتواند باشد؟... چگونه همان اصل - با در نظر گرفتن کاملاً دقیق عواقبش - به تأثیرات متقابل مغایری منتهی میشود؟ حتی یک اقتصاددان - چه قبل و چه بعد از آدام اسمیت - هیچ وقت متوجه این نکته نشده است که در اینجا باید مسئله ای حل شود. «سی»، فقط حاضر شده است بپذیرد که در تقسیم کار همان علتی که محاسنی در بر دارد، مضاری نیز در بر دارد.»

(جلد اول صفحه ۹۵-۹۶)

آدام اسمیت خیلی بیش از آنچه آقای پرودون فکر میکند، پیش رفته است. او بوضوح متوجه شده است که:

«در حقیقت اختلاف استعدادهای طبیعی میان یکایک افراد بمراتب کمتر از آن است که ما فکر می کنیم و استعدادهای مختلفی که ظاهراً انسانها را بعد از رسیدن بسن بلوغ براساس حرفه هایشان از یکدیگر متمایز میسازد، نه علت و نه معلول تقسیم کار میباشد.»

(آدام اسمیت جلد اول، صفحه ۳۳ و ۳۴)

در اصل، تفاوت میان یک باربر با یک فیلسوف، کمتر از تفاوتی است که یک سگ پاسدار با یک سگ شکاری دارد. این تقسیم کار است که شکاف میان این دو را بوجود آورده است. همه اینها مانع آن نمیشود که آقای پرودون در جای دیگری ادعا کند که آدام اسمیت، از مضاری که معلول تقسیم کار میباشد، هیچ اطلاعی نداشته است و مدعی شود که ابتدا «ژ. پ. سی»، پی برده است «که در تقسیم کار همان علتی که موجب منافی میشود مضاری نیز به همراه دارد.» در این رابطه از «لمونتی» بشنویم:

«آقای ژ. پ. سی این افتخار را نصیب من کرده است که در کتاب ممتازش در باره اقتصاد سیاسی، اصلی را که من در بخش «راجع به تأثیر اخلاقی تقسیم کار» ابتدا مطرح کرده ام، میآورد. بدون شک عنوان بی معنی کتاب من، باو اجازه نداده است که از من نقل قول کند. تنها توضیحی که من میتوانم برای سکوت نویسنده ای - که خود از لحاظ مایه، فردی بسیار غنی است - داشته باشم، اینست که از نظر فروتنی از ذکر مأخذ خوداری کرده است.»

(مجموعه آثار لمونتی، جلد اول صفحه ۲۴۵ پاریس ۱۸۴۰)

اجازه بدهید در مورد او منصفانه بگوئیم که لمونتی عواقب ناگوار تقسیم کار را آنطور که امروز صورت میگردد، عاقلانه تشریح کرده است و آقای پرودون نتوانسته است هیچ چیز بآن اضافه کند. ولی حالا که در اثر تقصیر آقای پرودون به مسئله تقدم کشیده شده ایم، بطور ضمنی اشاره

می کنیم که مدتها قبل از لمونتی و ۱۷ سال پیش از آدام اسمیت، آدام فرگسون – که آدام اسمیت شاگرد او بود – نکته اخیر را در فصلی که اختصاصاً وقف بررسی تقسیم کار نموده است، واضح و آشکار به بحث و گفتگو میگذارد:

«حتی میتوان تردید داشت که حجم کلی استعداد یک ملت در اثر پیشرفت تکنیک افزایش می یابد. در رشته های مختلف تکنیک، تحت فشار احساس و عقل به بهترین نحو به موفقیت نایل میآیند و نادانی هم مادر صنعت است و هم مادر خرافات. تعقل و فانتزی تابع اشتباهات میباشند. اما عادت حرکت دادن دستها یا پاها، نه باین بستگی دارد و نه به آن. پس میتوان گفت که کمال کار مانوفاکتوری در آن نهفته است که تفکر غیرلازم شده و کارگاه صنعتی که بدون همکاری مغز اداره میشود، میتواند بمشابه مکانیزمی تلقی گردد که انسانها اجزای آنرا تشکیل میدهند.... یک ژنرال میتواند در هنر جنگ بسیار ماهر باشد در حالیکه هنر سرباز فقط محدود به چند حرکت دست و پا میباشد. آنچه یکی واجد است، دیگری فاقد میباشد. در دوره ای که همه چیز از هم مجزاست خود هنراندیشیدن میتواند یک حرفه مخصوص را تشکیل بدهد. (آدام فرگسون «توضیحاتی در باره تاریخ جامعه بورژوازی» جلد دوم صفحه ۱۳۴، ۱۳۵ و ۱۳۶)

برای اینکه به حاشیه پردازیهای ادبی خاتمه بدهیم، این مطلب را که «همه اقتصاددانان بیشتر به محاسن تقسیم کار پرداخته اند تا مضار آن» موکداً رد میکنیم و کافست که سیسموندی را نام ببریم.

پس در رابطه با محاسن تقسیم کار، آقای پرودون کاری جز نقل عبارات کلی ای که همه با آنها آشنا هستیم، نکرده است.

اکنون ببینیم او چگونه از تقسیم کار که بمشابه یک قانون کلی، بمشابه مقوله و بمشابه ایده تلقی میکند، معایب مربوط به آن را مشتق میسازد و چگونه این مقوله، این قانون – علیرغم سیستم مساوات گرانه آقای پرودون شامل تقسیم برابر کار میگردد؟

«در این لحظات فرخنده تقسیم کار، طوفان شروع به وزیدن به بشریت میکند. پیشرفت در مورد همگان یکسان و همگون صورت نمیگیرد... و با عده قلیلی که از امتیازاتی برخوردار میباشند... آغاز میشود، همین مزیت افراد بر اثر پیشرفت بود که موجب اعتقاد به نابرابری طبیعی و از پیش تعیین شده وضع زندگی گردید، رسته ها را بوجود آورد و همه اجتماعات را بر اساس هیر ارضی بنا نمود.»

(پرودون جلد اول صفحه ۹۴)

تقسیم کار، رسته ها را بوجود آورد. خوب، رسته ها معایب تقسیم کار میباشند. پس تقسیم

کار مضاری در بر داشته است و این بایستی به اثبات برسد. اگر بخواهیم ادامه بدهیم و سؤال کنیم: چه چیز موجب شده تقسیم کار، رسته ها، سامان هیرارشی و امتیازات را بوجود آورد؟ آقای پرودون جواب خواهد داد: پیشرفت. و چه چیز موجب پیشرفت شده است؟ محدودیت. و محدودیت هم بعقیده آقای پرودون در اثر ترجیح دادن برخی افراد و بوسیله پیشرفت بوجود آمده است.

بعد از فلسفه نوبت به تاریخ میرسد، اما نه توصیفی و نه دیالکتیکی بلکه تاریخ قیاسی. آقای پرودون کارگر چاپخانه امروز را با کارگر چاپخانه قرون وسطا، کارگر کارخانه عظیم ذوب آهن کروسوت را با نعل بند روستا، نویسنده عصر ما را با نویسنده قرون وسطا مقایسه میکند و کفه ترازو را بنفع کسانی که کمتر یا بیشتر به تقسیم کار وابستگی دارند، سنگین تر میکند، تقسیم کاری که قرون وسطا را بوجود آورده و بما منتقل ساخته است. او تقسیم کار یک دوران تاریخی را در مقابل دوران تاریخی دیگری قرار میدهد. آیا چیزی که آقای پرودون باید ثابت میکرد، اینست؟ نه. او مکلف است مضار تقسیم کار را بطور عام و تقسیم کار را بعنوان یک مقوله بما نشان بدهد. از این گذشته چرا روی این قسمت از کتاب آقای پرودون اینقدر تکیه کنیم؟ زیرا همانطور که خواهیم دید، خود او بعد از مدت کوتاهی همه این باصطلاح ترقیات را موکداً رد میکند.

آقای پرودون ادامه میدهد:

«اولین تأثیر کار پراکنده اینست که بعد از تباهی روح، مدت کار روزانه را به نسبت عکس مجموع مقدار هوشمندی ای که بکار رفته است، طولانی میسازد. لکن از آنجا که مدت کار روزانه نمیتواند از شانزده تا هجده ساعت تجاوز کند، لذا از لحظه ای که جبران، نتواند بوسیله زمان کار، صورت گیرد، بوسیله قیمت انجام می پذیرد و مزد پائین میآید... آنچه مسلم است و آنچه صرفاً در اینجا باید یادآوری شود، اینست که وجدان عمومی، برای یک کارگر یک استادکار و یک وردست ارزش یکسانی قائل نمیشود. باین ترتیب تنزل قیمت کار روزانه ضروری میشود و باین صورت کارگر - بعد از آنکه روحش بعلت کار خفت بار، تباه شد - بعلت ناچیز بودن دستمزدش، از نظر جسمی نیز دچار مذلت میشود.» (جلد اول صفحه ۹۷-۹۸)

ما از ارزش منطقی این نتیجه گیری های برهانی که کانت آنها را مطالب ماوراء منطقی انحرافی میخواند، میگذریم. محتوی از این قرار است:

تقسیم کار، کارگر را به فونکسیون خفت باری تنزل میدهد. این فونکسیون خفت بار مستلزم تباهی روح است. این تباهی روح، مستلزم تقلیل رشد یابنده دائمی دستمزد است. و برای آنکه ثابت شود که این تقلیل دستمزد مستلزم یک روح تباه است، آقای پرودون برای تسکین وجدان خود ادعا میکند که این وجدان عمومی است که چنین میخواهد. آیا روح آقای پرودون نیز جزئی از وجدان



عمومی محسوب میشود؟ از نظر آقای پرودون ماشین ها «آنتی تز منطقی تقسیم کار» میباشد. (جلد اول صفحه ۱۳۵) و بکمک دیالکتیک خود، شروع بآن میکند که ماشین ها را مبدل به کارگاه صنعتی نماید.

آقای پرودون ابتدا کارگاه صنعتی مدرن (کارخانه) را پیش فرض قرار میدهد تا بتواند تقسیم کار را علت بدبختی قلمداد کند و سپس این بدبختی را که معلول تقسیم کار میباشد، پیش فرض رسیدن به کارخانه قرار میدهد تا بتواند آنرا بعنوان نفی دیالکتیک این بدبختی معرفی نماید. او پس از آنکه کارگر را از لحاظ اخلاقی با فونکسیونی خفت بار و از لحاظ جسمی با تقلیل دستمزد دست بگریبان کرد و بعد از آنکه او را تابع سرکارگر کارخانه نمود و کارش را بسطح کاربرد یک وردست، تنزل داد، آنوقت از نو این گناه را به کارخانه و ماشین ها نسبت میدهد که کارگر را «از طریق تراشیدن سرکارگری برایش» (جلد اول صفحه ۱۶۴) دچار خفت ساخته و باین وسیله که «او را از سطح یک کارگر صنعتی به سطح یک وردست تنزل داده است.» (جلد اول صفحه ۱۶۴) چه دیالکتیک عالی‌ای! و ایکاش بهمین قناعت میکرد. ولی نه، او داستان تازه ای برای تقسیم کار لازم دارد، نه بخاطر آنکه بکمک آن بمنشاء تضاد برسد بلکه برای آنکه کارخانه را بسبک خود از نو بسازد و برای نیل باین منظور، خود را ملزم می بیند تا همه چیزهایی را که درباره تقسیم کار گفته شده است، فراموش کند.

کار، برحسب ابزاری که در اختیار دارد بطرق مختلف سازماندهی و تقسیم میشود. آسیاب دستی مستلزم تقسیم کار دیگری است تا آسیاب بخار آبی. و چنانچه بخواهیم بطور کلی با تقسیم کار شروع کنیم تا بتوانیم در نتیجه آن بیکی از ابزار ویژه تولید یعنی ماشین برسیم، این بمعنی آنست که بخواهیم سیلی بر صورت تاریخ نواخته باشیم.

ماشین ها بیش از گاو نری که خیش میکشد، مقوله اقتصادی نیستند. آنها فقط نیروی مولده هستند. کارخانه مدرن که بر اساس استفاده از ماشین استوار میباشد، یک مناسبت تولیدی اجتماعی است، یک مقوله اقتصادی است. حال ببینیم در تصورات درخشان آقای پرودون موضوعات چگونه صورت میگیرند:

«در جامعه، پدیدار شدن متوالی و روزافزون ماشین ها، بمنزله آنتی تز است، فرمول مخالف تقسیم کار است، اعتراض نابغه صنعت نسبت به کار پراکنده و کشنده انسانی است. در واقع ماشین چیست؟ چیزیست که اجزاء مختلف کار را که در اثر تقسیم کار از هم مجزا شده اند با یکدیگر مربوط میسازد. هر ماشین میتواند بعنوان مجموعه ای از عملیات گوناگون تلقی گردد... پس بوسیله ماشین است که کارگر احیاء میشود. ماشین ها – که در اقتصاد سیاسی با تقسیم کار در تضاد میباشد – نشان دهنده سنتزی هستند که در ذهن انسانی در برابر تجزیه قرار

میگیرند.... تقسیم کار فقط اجزاء مختلف کار را از هم جدا ساخت، باین ترتیب که بعهدہ هر کس واگذار شد تا به رشته تخصصی ایکه بیش از همه موافق طبعش میباشد، پردازد. کارخانه، کارگران را بر اساس رابطه هر یک از اجزاء نسبت به کل، گروه بندی کرد... و اصل اوتوریتہ را در کار متداول ساخت... البتہ این تمام قضیہ نیست. ماشین ها و کارخانه پس از آنکہ با تراشیدن سرکارگری برای کارگر، او را بوضع خفت باری کشاندند، با تنزل دادن او از سطح یک صنعت گر به یک وردست، تحقیر او را تکمیل میکنند. دورہ ای کہ ما در این لحظہ میگذرانیم یعنی دورہ ماشین ها بوسیله یک خصلت ویژه - یعنی کار اجرتی - مشخص میشود. کار اجرتی نتیجہ غائی تقسیم کار و مبادلہ است.»

(جلد اول، صفحہ ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱ و ۱۶۴)

یک یادآوری ساده به آقای پرودون: تفکیک اجزاء مختلف کار کہ بهرکس این امکان را میدهد تا برشته تخصصی ایکه بیشتر مورد علاقہ اوست، پردازد یعنی چیزیکہ بتصور آقای پرودون از ازل شروع شدہ است، تازہ در دوران صنعت مدرن و تحت سلطہ رقابت، بوجود آمدہ است. آقای پرودون سپس به علم انساب جالبی (جلد اول صفحہ ۱۶۱) متوسل میشود تا ثابت کند کہ چگونه کارخانه در اثر تقسیم کار و کار اجرتی در اثر کارخانه بوجود آمدہ است.

۱- او فرض را بر این قرار دادہ است کہ انسانی «متوجہ شدہ است» کہ «اگر تولید را به اجزای مختلف آن تجزیہ نماید و هر یک از آنها را بوسیله یک کارگر مخصوص بانجام برساند» (جلد اول صفحہ ۱۶۱)، نیروهای مولدہ افزایش می یابند.

۲- این انسان فرضی «سرنخ این ایدہ بدستش میآید» و بخود میگوید کہ اگر گروه ثابتی از کارگران را تشکیل بدهد و برای یک هدف مخصوص کہ مورد نظر اوست، بهمکاری مشترک وادارد، آنوقت میتواند بہ تولید مداوم تری نایل آید و غیرہ...

(جلد اول صفحہ ۱۶۱)

۳- این انسان، بانسانهای دیگر پیشنہاد میکند کہ آنها ایدہ او و سرنخ ایدہ اش را درک کنند.  
۴- این انسان، «در آغاز صنعت با همکارانش کہ بعداً کارگران او میشوند، بر اساس مساوات رفتار میکنند».

(جلد اول صفحہ ۱۶۳)

۵- در عمل معلوم میشود کہ این «مساوات اولیہ بعلت موقعیت مناسب استادکار و وابستہ بودن کارگر اجرتی بزودی از میان میروند.» (جلد اول صفحہ ۱۶۳)  
در اینجا ما بار دیگر با نمونہ ای از متد تاریخی و توصیفی آقای پرودون سروکار داریم. حال بگذارید از نظر تاریخی و اقتصادی بررسی کنیم کہ آیا کارخانه یا ماشین واقعاً اصل

اوتوریته را در نتیجه تقسیم کار در جامعه مرسوم ساخته است؟ آیا علیرغم آنکه از یک طرف کارگر را تابع اوتوریته نموده، از طرف دیگر از کارگر اعاده حیثیت کرده است؟ آیا ماشین، ترکیب مجددی از کار تقسیم شده است، سنتز کار است که مخالف تجزیه آن میباشد؟

جامعه بعنوان یک کل، با وضع درونی کارخانه این وجه مشترک را دارد که در آن، تقسیم کار وجود دارد. اگر تقسیم کار در یک کارخانه مدرن را، بعنوان یک نمونه در نظر بگیریم و آنرا در مورد تمام جامعه بکار ببریم، در اینصورت بدون شک تولید ثروت جامعه ای به بهترین وجه سازماندهی میشود که فقط کارفرمای واحدی بعنوان رهبر داشته باشد که این رهبر بر اساس یک نظم از قبل مقرر شده، فونکسیونها را میان اعضای مختلف یک گروه مجتمع تقسیم میکند. ولی بهیچ وجه اینطور نیست. در حالیکه در داخل کارخانه مدرن، تقسیم کار بوسیله اوتوریته کارفرما در تمام جزئیاتش تنظیم شده است، جامعه مدرن نظم دیگری و اوتوریته دیگری جز رقابت آزاد برای تقسیم کار نمی شناسد.

تحت رژیم پدرسالاری، تحت نظام رسته ها، تحت سیستم فئودالی و صنفی بر اساس قواعد مشخص، در تمام جامعه تقسیم کار وجود داشت. آیا این قواعد بوسیله یک قانون گذار مقرر شده بودند؟ نه. اینها که بدو در اثر شرایط مادی تولید بوجود آمده بودند، تازه بعدها بصورت قانون درآمدند. بدینگونه این اشکال مختلف تقسیم کار، پایه های متعددی برای تشکیلات اجتماعی شدند. در رابطه با تقسیم کار در کارگاه صنعتی، باید گفت که تکامل آن در تمام این اشکال اجتماعی، بسیار ناچیز بود.

میتوان بعنوان یک قاعده کلی گفت که: هر قدر در جامعه، تقسیم کار، کمتر تحت سلطه اوتوریته باشد، بهمان اندازه تقسیم کار در درون کارگاه صنعتی تکامل بیشتری می یابد و بهمان اندازه بیشتر تابع اوتوریته یک فرد واحد میگردد. باین ترتیب در رابطه با تقسیم کار، اوتوریته در کارخانه و در اجتماع با هم نسبت معکوس دارند.

در اینجا این سؤال پیش میآید که این چه نوع کارگاه صنعتی است که در آن اشتغالات از هم بسیار مجزا میباشند و وظیفه هر کارگر به یک عمل بسیار ساده تنزل داده شده است و اوتوریته، سرمایه و کارگران را گروه بندی و هدایت می کند؟ این کارگاه صنعتی، این کارخانه چگونه بوجود آمده است؟ برای آنکه باین سؤال پاسخ داده شود، باید بررسی کنیم که صنعت مانوفاکتوری واقعی چگونه تکامل یافت. من در اینجا از صنعتی صحبت می کنم که هنوز صنعت مدرن بزرگ با ماشین های مربوطه اش نشده ولی دیگر صنعت قرون وسطا و صنعت خانگی هم نیست. ما نمی خواهیم خیلی زیاد وارد جزئیات بشویم و میخواهیم فقط بذکر چند نکته اصلی بپردازیم تا نشان بدهیم که نمیتوان بوسیله فرمولها، تاریخ ساخت.

یکی از شرایط لازم برای بوجود آوردن صنعت مانوفاکتوری، انباشت سرمایه هائی بود که در اثر کشف آمریکا و ورود فلزات گران قیمت تسهیل شده بود.

باندازه کافی نشان داده شده است که افزایش وسایل مبادله از یکسو موجب کم شدن مرزها و بهره های مالکانه شد و از سوی دیگر، موجب افزایش سود صنعتی گردید. بکلام دیگر: هر قدر طبقه مالکین و طبقه کارگر یعنی اربابان فئودال و مردم نزول کردند، بهمان اندازه کار طبقه سرمایه داران یعنی بورژوازی بالا گرفت.

عوامل دیگری هم وجود داشته که بطور همزمان موجب تکامل صنایع مانوفاکتوری شدند از جمله: بمجرد آنکه ارتباط با هند شرقی از طریق دماغه امید برقرار شد، کالاهائی که به بازار عرضه میشدند، افزایش یافتند. از اینها گذشته میتوان سیستم مستعمراتی و توسعه تجارت دریائی را نام برد.

نکته دیگری که در رابطه با صنایع مانوفاکتوری باندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است، بیکار شدن عده بیشماری خدمه اربابان فئودال است که بستگان تحت تکفل شان قبل از راه یافتن به کارخانه، دربدر شده بودند. علاوه بر این، در نتیجه تبدیل زمین های مزروعی به چمنزارها و در اثر پیشرفت در امور کشاورزی، تعداد کمتری کارگر برای امور زراعتی مورد احتیاج بود و اینها که کارشانرا از دست داده بودند، در طول قرنها به شهرها هجوم آوردند و این روستانشینان، تکیه گاه نیرومندی برای کارخانه ها بوجود آوردند.

توسعه بازار، انباشت سرمایه ها، تغییراتی که در موقعیت اجتماعی طبقات بوجود آمد و وجود عده ای که میدیدند منابع درآمدشان بغارت میرود، همه اینها از جمله پیش شرط های تاریخی بوجود آمدن مانوفاکتور بودند. برخلاف گفته آقای پرودون، توافق های دوستانه و چیزهائی شبیه بآن نبودند که انسانها را در کارگاههای صنعتی و کارخانه ها گردهم آورد. مانوفاکتور، حتی در دامن اصناف قدیمی رشد نکرد. این تاجر بود که موجب اصلی کارگاه صنعتی مدرن شد و نه استادکار های قدیمی اصناف. و تقریباً در همه جا مبارزه شدیدی میان مانوفاکتور و کاردستی در جریان بود.

انباشت، تمرکز ابزار کار و کارگران پیش درآمد توسعه تقسیم کار در درون کارخانه شدند. مانوفاکتور بیشتر بعلت تجمع تعداد زیادی از کارگران و صنعت گران در یک محل واحد یعنی در کارگاهی که تحت فرمان یک سرمایه بود، بوجود آمد تا تجزیه کارها و خو گرفتن یک کارگر متخصص بیک وظیفه بسیار ساده.

سودمندی یک کارگاه، خیلی کمتر مربوط به تقسیم کار بمعنی واقعی آن بود تا در رابطه با اوضاع و احوالی که در آن کار بیشتری انجام میگرفت و از مخارج بیهوده فراوانی جلوگیری میشد

و غیره. اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷، مانوفاکتور هلند هنوز با تقسیم کار چندان آشنا نبود. توسعه تقسیم کار، مقدمه گردهم آئی کارگران در یک کارخانه شد. نه در قرن ۱۶ و نه در قرن ۱۷ نمیتوان حتی یک نمونه نیز پیدا کرد که در آن شاخه های مختلف یک رشته بخصوص از صنایع دستی تا آن حد از هم مجزا بوده باشند که کافی بوده باشد آنها را در یک محل گردهم آورد و بدینوسیله کارگاه حاضر و آماده ای را بوجود آورد. البته وقتی انسانها و ابزار کار، گردهم آمدند، تقسیم کار - همانطور که در دوران اصناف وجود داشت - از نو بوجود آمد و ضرورتاً در درون کارگاه انعکاس یافت.

از نظر آقای پرودون که همه چیز را وارونه می بیند - البته اگر اصولاً آنها را ببیند - تقسیم کار بمفهوم آدام اسمیت، قبل از کارگاه که در واقع شرط موجودیت آن میباشد، بوجود آمده است. ماشین، بمعنی واقعی مربوط به اواخر قرن ۱۸ میشود. چیزی مسخره تر از این نیست که ماشین ها را آنتی تز تقسیم کار و سنتز آن را، برقراری وحدت کارهای مجزا شده بدانیم. ماشین، ترکیب ابزار کار است و بهیچ وجه وسیله ارتباط کارها برای خود کارگر نیست. «اگر در اثر تقسیم کار، هر فعالیت خاص به استفاده از ابزار ساده ای محدود شود، در این صورت ترکیب همه این ابزارها که بوسیله یک موتور واحد بحرکت درمیآیند، ماشینی را تشکیل میدهند».

(«بررسی اقتصاد ماشین ها و غیره»، بایج، پاریس ۱۸۳۳، صفحه ۲۳۰)

ابزار ساده، انباشت ابزارها، ابزار مرکب، بحرکت درآوردن یک ابزار مرکب بوسیله یک موتور دستی واحد یعنی انسان، بحرکت درآوردن این ابزارها بوسیله نیروهای طبیعی یعنی ماشین ها، دستگاههای ماشینی ای که فقط یک موتور دارند، دستگاههای ماشینی ای که یک موتور خودکار دارند. اینست تکامل ماشین.

تمرکز ابزار تولید و تقسیم کار، بهمان اندازه از یکدیگر جدائی ناپذیر میباشد که تمرکز اوتوریتته های اجتماعی و تقسیم منافع خصوصی از لحاظ سیاسی از یکدیگر جدائی ناپذیر میباشد. در انگلستان، در اثر تمرکز ملک و زمین - یعنی این ابزار کار کشاورزی - تقسیم کار در کشاورزی و بکاربردن ماشین در امور زراعتی بطور همزمان صورت میگیرد. اما در فرانسه که در آن تقسیم ابزار کار، یعنی سیستم کشاورزی اقطاعی وجود دارد، بطورکلی نه تقسیم کار در کشاورزی و نه استعمال ماشین ها در امور زراعتی صورت گرفته است.

از نظر آقای پرودون، تمرکز ابزار کار بمعنی نفی تقسیم کار است. ولی در حقیقت ما مکرراً عکس آن را می یابیم. بهمان اندازه که تمرکز ابزار کار توسعه می یابد، تقسیم کار نیز توسعه می پذیرد و برعکس. و باین علت هرگونه اختراع بزرگ تکنیکی، تقسیم کار بیشتری را بهمراه میآورد

و هرگونه توسعه تقسیم کار بنوبه خود موجب اختراع ماشین های جدیدی میشود.

احتیاج بیادآوری این نکته نیست که در انگلستان پیشرفتهای بزرگ تقسیم کار، بعد از اختراع ماشین ها آغاز شد. بافندگان و ریسندگان - همانطور که هنوز هم در ممالک عقب افتاده با آن مواجه میشویم - اکثراً دهقانان بودند. اختراع ماشین ها، تفکیک صنایع مانوفاکتوری از صنایع کشاورزی را تکمیل کرد. بافنده و ریسنده که در گذشته هر دو در یک خانواده بسر میبردند، بوسیله ماشین از هم جدا شدند. بر اثر وجود ماشین است که ریسنده میتواند ساکن انگلستان باشد درحالیکه همزمان با آن بافنده در هند شرقی زندگی میکند. قبل از اختراع ماشین ها، صنعت هر کشور عمدتاً شامل مواد خامی بود که از همان سرزمین بدست میآمد، از جمله: در انگلستان پشم، در آلمان کتان، در فرانسه ابریشم و کتان و در هند شرقی ولوانته (۱۷) پنبه و قس علیهذا. بر اثر استعمال ماشین ها و استفاده از بخار آب، تقسیم کار به ابعادی رسیده است که صنعت بزرگ - جدا از زمینه ملی - منحصرأ به بازرگانی جهانی، به مبادله بین المللی و به تقسیم کار بین المللی وابسته میباشد. مختصر آنکه: تأثیر ماشین بر روی تقسیم کار بقدری زیاد است که چنانچه ضمن ساختن شیئی، وسیله ای پیدا شود که بتوان اجزاء آنرا بطور مکانیکی بوجود آورد، ساختن آن بزودی میان دو کارگاه مستقل تقسیم خواهد شد.

آیا نیازی برای آن وجود دارد که از هدف دوراندیشانه و انساندوستانه ایکه آقای پرودون در رابطه با اختراع و استعمال ماشین کشف کرده است، سخن بگوئیم؟

زمانیکه در انگلستان، بازار تا آن حد توسعه یافت که کاردستی دیگر کفاف آنرا نمیداد، نیاز به ماشین احساس شد و آنوقت ب فکر افتادند که علم مکانیک را که از قرن ۱۸ بخوبی توسعه یافته بود، مورد استفاده قرار دهند.

پیدایش اولین کارخانه ای که مجهز به موتور بود، بوسیله اقداماتی مشخص میشود که همه چیز بود جز انسان دوستی. خردسالان به ضرب شلاق بکار کشیده شدند و مورد استفاده سوداگرانی قرار گرفتند که با یتیم خانه ها زد و بند داشتند. کلیه قوانین مربوط به دوره تعلیم کارگران لغو شدند، زیرا طبق عبارت پردازیهای آقای پرودون، دیگر به کارگرانی که سنتز شده بودند، احتیاجی نبود و بالاخره از ۱۸۲۵ تقریباً تمام اختراعات جدید، معلول درگیریهای میان کارگر و کارفرمائی بود که میخواست بهر قیمتی به معلومات تخصصی کارگر کم بها بدهد. بعد از هر اعتصاب جدید نسبتاً مهم، ماشین تازه ای بوجود آمد. کارگر، بقدری کم استعمال ماشین را نوعی اعاده حیثیت و یا بقول آقای پرودون نوعی احیاء تلقی میکرد که در قرن ۱۸ مدت مدیدی در مقابل سلطه اوج گیرنده ماشین های خودکار، مقاومت کرد.

«ویات، ماسوله مصنوعی (ماشین غلط سه ردیفه) را مدتها قبل از آرکرایت کشف کرده بود. مشکل عمده، مربوط به یک اختراع مکانیکی مستقل نبود... مشکل قبل از هر چیز عبارت از انضباطی بود که ضرورت داشت تا بر اساس آن، انسانها از عادات بی بند و بارشان در موقع کار دست بردارند و خود را با نظم تغییرناپذیر حرکت یک ماشین بزرگ مستقل وفق بدهند. ولی کشف و اجرای موفقیت آمیز آئین نامه انضباطی ایکه منطبق با نیازها و سرعت سیستم اتوماتیک باشد کار حضرت فیل است. این اثر گرانبهای آرکرایت است.»

بررویهم، مرسوم شدن ماشین ها، تقسیم کار را در درون جامعه توسعه داد، عمل کارگر را در درون کارخانه ساده تر کرد، سرمایه را متمرکز ساخت و انسانها را بیشتر از یکدیگر جدا ساخت. آقای پرودون اگر میخواهد اقتصاددان باشد و برای یک لحظه «تکامل را برحسب تسلسل اندیشه ها و بر اساس رده بندی عقل» کنار بگذارد، باید از آدام اسمیت – در عصریکه کارخانه های اتوماتیک تازه در حال پا گرفتن بودند – تعلیم بگیرد. در واقع میان تقسیم کار – آنطور که در زمان آدام اسمیت وجود داشت – با آنچه ما در کارخانه اتوماتیک می بینیم چه تفاوتی وجود دارد! برای درک بهتر این مطلب کافی است، چند قسمت از «فلسفه مانوفاکتور» دکتریور را نقل کنیم:

«وقتی آدام اسمیت اثر فناپذیر خود را درباره مبانی اقتصاد سیاسی نوشت، هنوز کسی با سیستم صنعت اتوماتیک چندان آشنا نبود. از نظر او تقسیم کار، بحق، اصل بزرگ تعالی مانوفاکتور تلقی میشد. او سوزن ریسندگی را بعنوان نمونه ذکر میکند و نشان میدهد که چگونه هر کارگر یدی میتواند با اشتغال بیک کار خاص، ماهر شود و کارش را سریعتر و ارزاتر انجام دهد. او متوجه شد که در هر یک از رشته های مانوفاکتور قسمتهائی وجود دارند که برحسب این اصل، بسادگی انجام میگیرند از قبیل بریدن میله های برنجی به قطعات مساوی و رشته های دیگری وجود دارند که نسبتاً دشوار میباشند از قبیل ساختن و پرداختن سرسوزنهای ریسندگی. او در مجموع باین نتیجه گیری رسید که هر یک از این دستگاهها را میتوان با کارگری که مزدش متناسب با مهارتش باشد، وفق داد. این انطباق، جوهر تقسیم کار است. لکن آنچه در عصر دکتر اسمیت میتوانست بعنوان یک نمونه متناسب، مورد استفاده قرار گیرد، امروز میتواند در رابطه با اصل واقعی صنایع کارخانه ای، فقط ادعان عمومی را مشوب سازد. در واقع تقسیم کار و یا بهتر بگوئیم انطباق کارها و لیاقت های افراد مختلف، با برنامه کار کارخانه های اتوماتیک جور درنمیآید: برعکس، در هر کجا که پروسه ای، احتیاج به مهارت زیاد و دست باتجربه ای داشته باشد، آنرا از اختیار کارگر ماهر – که اکثراً به انواع بی نظمی ها گرایش دارد – بیرون میآورند، تا آنرا به مکانیزم خاصی که فعالیت اتوماتیکش بقدری خوب تنظیم شده است که یک

کودک هم میتواند بر آن نظارت کند، واگذار نمایند. بنابراین اصل سیستم کارخانه ای عبارت از اینست که علم مکانیک را جانشین مهارت دست ساخته و تقسیم کار میان صنعت گران را بوسیله تجزیه یک پروسه به اجزای تشکیل دهنده اش، جانشین سازد. در سیستم کاردستی، کار انسانی قاعدتاً گرانترین عامل یک محصول بود، اما در سیستم اتوماتیکی مشاهده میکنیم که کارگران ماهر تدریجاً بوسیله یک مأمور نظارت بر ماشین، کنار گذاشته میشوند. ضعف طبیعت انسانی بقدری زیاد است که هر قدر کارگر ماهرتر باشد، بهمان اندازه پرتوقع تر میشود و کنار آمدن با او مشکل تر است. و در نتیجه طبع متلون او برای سیستم مکانیکی کمتر مناسب بوده و میتواند زیانهای عظیمی بدستگاه آن وارد آورد. بنابراین وظیفه اصلی کارخانه داران امروزی عبارت از اینست که بوسیله ربط دادن علم و سرمایه، فعالیت کارگران خود را بآن محدود سازند که هشیاری و تردستی خود را بکار ببرند و اینها خصایصی هستند که کارگران در ایام نوجوانیشان بخوبی فرا خواهند گرفت، البته چنانچه آنها را منحصرأ بکار مشخصی بگمارند.

بموجب سیستم درجه بندی کار، قبل از آنکه چشمها و دستها باندازه کافی مهارت حاصل کنند آموزش چند ساله ای لازمست تا برخی کارهای مشکل مکانیکی انجام گیرند ولی طبق سیستمی که یک پروسه را تجزیه میکند - یعنی سیستمی که آنرا به یکایک اجزای مهمش تقسیم مینماید و تمام قسمتهای آنرا بوسیله ماشین مستقل انجام میدهد - میتوان این اجزای اولیه را بعد از دوره آزمایشی کوتاهی، بفردی که دارای استعداد معمولی میباشد، محول ساخت. حتی میتوان در موارد مبرم این فرد را بدلخواه مدیر مؤسسه، سر ماشین دیگری بکار گماشت. اینگونه تغییرات با شیوه متداول قدیمی که کار را تقسیم میکرد، در تضاد آشکار است، شیوه ای که یک کارگر را مأمور ساختن ته سوزن میکرد و دیگری را به تیز کردن سر سوزن ریسندگی می گماشت یعنی اشتغالی که یکنواختی خسته کننده آن اعصاب کارگر را ناراحت میکرد... ولی طبق اصل همگون سازی یا سیستم اتوماتیک، استعداد کارگر فقط بوسیله یک تمرین مطبوع تربیت میشود و غیره... از آنجا که فعالیت او عبارت از اینست که بر کاری - که بوسیله یک مکانیزم، کاملاً تنظیم شده است - نظارت نماید، لذا میتواند آنرا در کوتاهترین مدت فرا گیرد، باین ترتیب که او نیروی خود را از یک ماشین به ماشین دیگر منتقل میسازد، فعالیتش عوض میشود و ایده هایش تکامل مییابند، یعنی اینکه او در مورد ترکیب کلی ای که نتیجه کار او و رفقاییش میباشد تعمق می نماید. پس این فعالیت تکمیل شده، این محدود ساختن ایده ها، این اوضاع و احوال مختل سازنده تکامل جسمی - که چندان هم بدون دلیل به تقسیم کار نسبت داده نمیشود - نمیتواند، تحت کیفیات عادی در یک سیستم تقسیم مساوی کارها پیش بیاید... در واقع هدف دائمی و گرایش به هر نوع بهبود در تکنیک در جهت آنست که کار انسانرا تا حدود امکان غیرلازم سازد و یا از



ارزش آن بکاهد، باین ترتیب که کار زنان و کودکان را جانشین کار کارگران بالغ نماید و یا آنکه کار کارگر عادی را جانشین صنعت گر ماهر سازد... تمایل به اینکه کودکانی که چشمان کنجکاو و انگشتان سریعی دارند، بجای کارگران با تجربه گماشته شوند، نشان میدهد که دگماتیزم دبستانی مربوط به تقسیم کار بر اساس درجات مختلف مهارت، از طرف کارخانه داران آگاه ما، بالاخره کنار گذاشته شده است.

(آندره یور «فلسفه مانوفاکتوریا اقتصاد صنعتی» جلد اول فصل یکم)

وجه مشخصه تقسیم کار در جامعه مدرن، این واقعیت است که رشته های تخصصی، افراد متخصص و توأم با آن بلاهت تخصصی را بوجود میآورد.  
لمونتی میگوید:

«وقتی می بینیم که درمیان پیشینیان، یک فرد در آن واحد بعنوان فیلسوف، شاعر، ناطق، تاریخ نویس، کشیش، سیاستمدار و فرمانده نظامی، تا آن درجه کفایت از خود نشان میداد، دچار شگفتی میشویم و روانهایمان از ملاحظه یک چنین میدان وسیعی دستخوش هیجان میگردد. امروزه هر کس حصاری برای خود تعیین کرده و خود را در درون آن محصور میسازد. نمیدانم آیا در اثر این تجزیه، میدان وسیع تر میشود. لکن بخوبی میدانم که انسان حقیرتر میگردد.

(مجموعه آثار لمونتی جلد اول صفحه ۲۱۳)

وجه مشخصه تقسیم کار در کارخانه اتوماتیک اینست که کار، هر گونه خصلت ویژه خود را از دست داده است. ولی از لحظه ای که هر گونه تکامل ویژه ای متوقف شود، نیاز به جهانی شدن و گرایش به تکامل همه جانبه فرد، قابل لمس میگردد. کارخانه اتوماتیک، متخصصین و بلاهت تخصصی را کنار میزند.

آقای پرودون که حتی این جنبه انقلابی کارخانه اتوماتیک را درک نکرده است، یکقدم بعقب برمیدارد و به کارگر پیشنهاد میکند که نه فقط دوازدهمین قسمت یک سوزن بلکه بتدریج همه دوازده قسمت آنرا بسازد. بدینگونه کارگر به دانش و آگاهی نسبت بسوزن نایل میآید. مختصر کلام آنکه کار سنتزی، آقای پرودون همین است. هیچ کس منکر این نیست که یک حرکت بجلو و یک حرکت بعقب نیز یک حرکت سنتزی است.

بررویهم آقای پرودون از ایده آل یک خرده بورژوا پا فراتر نمی گذارد. و برای اینکه این ایده آل را تحقق بخشد، چیزی بهتر از این به عقلش نمیرسد که ما را بوضع یک وردست و یا حداکثر یک استاد صنعت گر قرون وسطی رجعت دهد. او در یک جای کتابش میگوید: کافی است که تنها یکبار در زندگی خود هنر بزرگی انجام داده و فقط یک بار خود را بعنوان انسان احساس کرده باشیم.

آیا این برحسب شکل و محتوی، همان هنر بزرگی نیست که در قرون وسطا توسط اصناف  
مطالبه میشد

### ۳\_ رقابت و انحصار

جنبه خوب رقابت:

«در رابطه با کار، رقابت، بهمان اندازه عمده است که تقسیم کار... رقابت برای برقراری مساوات  
ضروری است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶ و ۱۸۸)

جنبه بد رقابت:

«اصل، نفی خویشتن است و مسلم ترین تأثیرش، خانه خرابی کساناست که در آن شرکت دارند.»  
(جلد اول صفحه ۱۸۵)

تذکر کلی:

«مضار حاصله از آن، همانند محاسنی که بهمراه خود میآورد... هر دو از نظر منطقی، از این  
اصل مشتق میشوند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶)

مسئله ای که باید حل گردد:

«باید در جستجوی اصل رابطی بود که مشتق از قانونی باشد که بالاتر از خود آزادی قرار  
دارد.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)

### اشکال مختلف

«بنابراین در اینجا از بین بردن رقابت – که باندازه از میان بردن آزادی غیرممکن است – مطرح  
نمیشد و باید تعادلی – که من مایلم آنرا پلیس بنامم – برای آن پیدا کنیم.»  
(جلد اول صفحه ۲۲۳)

آقای پرودون، باین ترتیب دفاع از ضرورت ابدی رقابت را در مقابل کسانیکه میخواهند مسابقه  
را بجای آن قرار دهند، شروع میکند. (۱۸)

«هیچ مسابقه ای بدون منظور نیست و از آنجا که موضوع هر علاقه، ضرورتاً متناسب با خود  
علاقه است – زن برای عشاق، قدرت برای جاه طلب، طلا برای فرد پولدوست، لوح افتخار برای  
شاعر – لذا مسابقه صنعتی هم ضرورتاً بخاطر سود است. مسابقه چیزی نیست جز خود رقابت.»  
(جلد اول صفحه ۱۸۷)

رقابت، مسابقه ایست که بمنظور سود انجام میگردد. آیا مسابقه صنعتی ضرورتاً مسابقه بخاطر

سود، یعنی رقابت است؟ آقای پرودون می‌خواهد با صرف ادعا آنرا ثابت کند. و دیدیم که از نظر او ادعا کردن بمعنی باثبات رساندن است، همانطور که از نظر او فرض کردن بمعنی منکر شدن است.

اگر موضوع بلاواسطه عشاق، زن است، پس، موضوع بلاواسطه مسابقه صنعتی، تولید است نه سود.

رقابت، مسابقه صنعتی نیست بلکه مسابقه تجاری است. امروزه مسابقه صنعتی، فقط در رابطه با تجارت وجود دارد. حتی در حیات اقتصادی ملتهای مدرن، دوره هائی وجود دارند که در آنها، تمام مردم دنیا – بدون آنکه چیزی تولید کرده باشند – جنون سود بسرشان میزند. این جنون سوداگرانه که بطور دوره ای تکرار میشود، خصلت واقعی رقابت را افشاء میسازد، رقابتی که برای فرار از ضرورت مسابقه صنعتی تلاش میکند.

اگر به یک صنعت گر قرن چهاردهم میگفتند که امتیازات و تمام تشکیلات فئودالی صنعت، لغو خواهد شد، تا مسابقه صنعتی ایکه رقابت نامیده میشود، بجای آن قرار داده شود، او فوراً جواب میداد که درست همین امتیازات مؤسسات مختلف، اصناف و اتحادیه های پیشه وران هستند که رقابت سازماندهی شده را تشکیل میدهند. و وقتی آقای پرودون ادعا میکند که «مسابقه چیزی جز رقابت نیست» (جلد اول صفحه ۱۸۷) چیزی بیشتر از این بیان نکرده است. «دستور بدهید که از اول ژانویه ۱۸۴۷ کار و مزد هر کس تضمین شود، آنوقت بلافاصله رخت بزرگی جانشین هیجان شدید صنعتی خواهد شد.» (جلد اول صفحه ۱۸۹)

حال بجای یک پیش شرط، یک تأیید و یک نفی، با یک فرمان سروکار داریم، فرمانی که آقای پرودون تعمداً صادر کرده است تا ضرورت رقابت و ابدی بودن آنرا بعنوان یک مقوله، باثبات برساند و غیره و غیره....

هرآینه تصور کنیم که برای خلاص شدن از شر رقابت، فقط بصدر فرمان احتیاج داریم، هرگز از دست آن رها نخواهیم شد. و چنانچه تا آنجا پیش برویم که پیشنهاد کنیم که توأم با حفظ دستمزدها، رقابت از میان برداشته شود، در اینصورت پیشنهاد کرده ایم که فرمان بی معنایی صادر شود. اما خلقها بفرمان پادشاهان پیشرفت نمی کنند، آنها قبل از اینکه چنین فرمانهایی صادر کنند باید لااقل شرایط حیات صنعتی و سیاسی و نتیجتاً تمام روش زندگیشان را از بیخ و بن تغییر بدهند.

آقای پرودون با بی پروائی گستاخانه خود، جواب میدهد که این پیش شرط «تغییر طبیعت، بدون وجود شرایط ابتدائی تاریخ است.» (جلد اول صفحه ۱۹۱) و بخود حق میدهد که «ما را از بحث محروم سازد» (همان صفحه). معلوم نیست برحسب کدام فرمان!

آقای پرودون نمیداند که تمام تاریخ، صرفاً تغییر مداوم طبیعت انسانی است. «از واقعیات صحبت کنیم. انقلاب فرانسه، هم بخاطر آزادی صنعتی و هم آزادی سیاسی صورت گرفت و آشکارا بگوئیم اگر چه فرانسه در سال ۱۷۸۹، با همه عواقب پرنسیپی - که تحقق آنرا خواستاری میکرد - آشنا نبود، معهذنا نه در مورد آرمانهایش و نه در مورد انتظاراتش اشتباه نکرده بود. هر کس منکر این موضوع بشود، از نظر من حق انتقاد را از خود سلب میکند. من هرگز باکسیکه با اشتباه عمدی بیست و پنج میلیون انسان را بعنوان یک اصل عنوان میکند، بحثی نخواهم داشت. اگر رقابت یک اصل اقتصاد اجتماعی، یک حکم سرنوشت و یک ضرورت روح انسانی نبود، پس چرا بجای ازبین بردن مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و اصناف، هیچ کس باین فکر نیفتاد که آنها را دوباره برقرار سازد».

(جلد اول صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲)

بنابراین، چون فرانسویان قرن ۱۸، بجای اینکه تغییراتی در مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و اصناف بوجود آوردند، آنها را ازبین بردند، پس فرانسویان قرن ۱۹ بجای اینکه رقابت را از میان بردارند، بایستی تغییراتی در آن بدهند. چون در قرن ۱۸، رقابت در نتیجه نیازمندیهای تاریخی، بر فرانسه حکمفرما بود. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ بر اساس نیازمندیهای تاریخی، بر فرانسه حکمفرما باشد. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ بر اساس نیازمندیهای تاریخی دیگری از میان برده شود. آقای پرودون که درک نمیکند که بوجود آمدن رقابت با تکامل واقعی انسانهای قرن ۱۸ مربوط بود، رقابت را، ضرورت روح انسانی در دیار تخیلی کفار میدانند و معلوم نیست باکولبرت بزرگ در قرن ۱۷ چه میکرد؟

بعد از انقلاب، نوبت بوضع موجود میرسد. آقای پرودون بهمین منوال از آن نیز واقعیاتی را ترسیم می کند تا ابدی بودن رقابت را نشان بدهد، باین ترتیب که ثابت می کند همه صنایعی ایکه این مقوله هنوز به اندازه کافی در آنها توسعه نیافته است از قبیل کشاورزی، کیفیت نازلتر و فرتوت تری دارند.

ابزار این نکته که صنایعی وجود دارند که هنوز در سطح رقابت قرار ندارند و صنایع دیگری وجود دارند که پائین تر از سطح تولید بورژوازی هستند، یک یاوه گوئی میان تهی است که بهیچ وجه ابدی بودن رقابت را باثبات نمیرساند. تمام منطق آقای پرودون در مطالب زیر خلاصه میشود: رقابت مناسبت اجتماعی ایست که ما امروز در آن نیروهای مولده خود را توسعه میدهیم. در واقع این حقیقت را بطور منطقی نمی پروراند، بلکه اشکالی به آن میدهد آنهم اشکال کاملاً مضحکی، باین ترتیب که میگوید: رقابت مسابقه صنعتی است، شیوه امروزی آزاد بودن است، احساس مسئولیت در کار است، تعیین کردن ارزش است، یکی از شرایط رسیدن به مساوات است، یکی از اصول اقتصاد اجتماعی است، حکم سرنوشت است، ضرورت روح انسانی است، انگیزه عدالت ابدی

است، آزادی در تقسیم است، تقسیم آزادی است، یک مقوله اقتصادی است. «رقابت و همکاری از هم پشتیبانی میکنند و بسیار بعید است که یکدیگر را کنار بگذارند و حتی از هم جدا نمیشوند هر کس از رقابت صحبت کند، هدف مشترک را پیش شرط آن میداند، بنابراین، رقابت، خودخواهی نیست و این تأسف انگیزترین خطای سوسیالیزم است که سرنگونی جامعه را در آن می بیند»

(جلد اول صفحه ۲۲۳)

هر کس از رقابت صحبت کند، از هدف مشترک سخن میگوید و این از یک سو ثابت میکند که رقابت همکاری است و از سوی دیگر ثابت میکند که رقابت خودخواهی نیست. و اگر کسی از خودخواهی صحبت کند آیا از هدف مشترک نیز سخن نمیگوید؟

همه خودخواهی ها در جامعه و بوسیله جامعه صورت میگیرد. بنابراین، پیش شرط آن، جامعه – یعنی هدفهای مشترک، نیازمندیهای مشترک و وسایل تولید مشترک – و غیره و غیره است. پس آیا صرفاً برحسب تصادف است که همکاری و رقابتی که سوسیالیست ها از آن صحبت میکنند، حتی از هم جدا نمیشوند؟

سوسیالیست ها خیلی خوب میدانند که جامعه کنونی بر اساس رقابت استوار است، پس چگونه میتوانند رقابت را بسرنگونی جامعه کنونی متهم کنند، جامعه ای که خودشان میخواهند آنرا سرنگون سازند؟ و چگونه سوسیالیست ها میتوانند رقابت را متهم بسرنگونی جامعه آینده نمایند، جامعه ای که برعکس، سرنگونی رقابت را در آن می بینند؟

آقای پرودون در سطور بعد میگوید که رقابت، مخالف انحصار است و نتیجتاً نمیتواند مخالف همکاری باشد.

فئودالیسم، از ابتدای کارش مخالف سلطنت پادشاهی بود لکن با رقابتی که هنوز بوجود نیامده بود، بهیچ وجه مخالفتی نداشت. آیا نتیجه گیری از آن اینست که رقابت با فئودالیسم مخالف نیست؟

در واقع، جامعه و همکاری عناوینی هستند که میتوان به همه جوامع نسبت داد، چه جامعه فئودالی و چه جامعه بورژوائی که خود یک همکاری متکی بر رقابت است. بنابراین چگونه ممکن است سوسیالیست های وجود داشته باشند که معتقد باشند میتوان صرفاً بوسیله یک کلمه همکاری، رقابت را رد کرد؟ و چگونه خود آقای پرودون میتواند در مقابل سوسیالیزم، فقط باین نحو از رقابت دفاع کند که آنرا با یک کلمه همکاری توصیف نماید؟

همه چیزهایی که تاکنون گفتیم از نظر آقای پرودون جنبه های خوب رقابت را تشکیل میدهند. حالا میپردازیم به جنبه زشت آن یعنی جنبه منفی رقابت، به مضار آن، به اثرات مخرب و واژگون

سازنده اش و به خصلت های زیان آوری که دارا میباشند.

تصویری که آقای پرودون از آن ترسیم میکند، کاملاً ناروشن است: رقابت، بدبختی میآفریند و جنگ داخلی را دامن میزند، «مناطق طبیعی را تغییر میدهد، ملیت ها را درهم میآمیزد، خانواده ها را متلاشی میسازد، وجدان عمومی را فاسد میکند، مفاهیم انصاف و عدالت و اخلاق را وارونه میسازد» و از همه اینها بدتر آنکه دادوستد صادقانه و آزاد را مختل میکند و حتی در مقابل آن ارزش قیاسی و قیمت صادقانه و ثابتی را ارائه نمیدهد، تمام جهانیان حتی اقتصاديون را از اشتباه بیرون میآورد و کار را بآنجا میکشاند که خود را نیز نابود میسازد.

بعد از تمام ناهنجاریهایی که آقای پرودون ذکر میکند، آیا برای اصول و خیالبافی های او و برای مناسبات جامعه بورژوازی عاملی مخرب تر و تباه سازنده تر از رقابت، میتواند وجود داشته باشد؟

باید در نظر داشت که هر قدر رقابت، ایجاد سریع نیروهای مولده جدید یعنی شرایط مادی یک جامعه نوین را بیشتر دامن بزند، برای مناسبات بورژوازی مخرب تر میگردد. لاقلاً از این نقطه نظر، جنبه بد رقابت میتواند خوب باشد.

«نتیجه الزامی بررسی رقابت – در رابطه با منشاء آن بعنوان کیفیت یا مرحله اقتصادی –  
تقلیل مخارج تولید است.» (جلد اول صفحه ۲۳۵)

از نظر آقای پرودون جریان گردش خون، معلول تئوری هاروی است.

«انحصار، پایان اجتناب ناپذیر رقابت است، رقابت با نفی مداوم خود، انحصار را میآفریند و بوجود آمدن انحصار، سهم خود توجیهی برای آنست... انحصار مخالف طبیعی رقابت است... اما بمحض آنکه رقابت لازم باشد، شامل ایده انحصار میشود زیرا انحصار – همانطور که قبلاً نیز بوده است – جایگاه هر رقابت فردی است.»

(جلد اول صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷)

ما هم مثل آقای پرودون خوشحالیم که او لاقلاً یکبار توانسته است فرمول خود را درباره تز و آنتی تز، بخوبی ارائه بدهد. تمام دنیا میدانند که انحصار مدرن بوسیله خود رقابت بوجود آمده است.

در رابطه با محتوا، آقای پرودون به تصاویر شاعرانه ای متوسل میگردد و میگوید رقابت «در هر بخش از کار، موجب نوعی خودمختاری میشود که در آن هر فرد، نیرو و استقلال خود را نشان میدهد. انحصار، محل هرگونه رقابت فردی است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶) خودمختاری لاقلاً باندازه جایگاه زیباست!

آقای پرودون فقط از انحصار مدرنی سخن میگوید که بوسیله رقابت آفریده میشود. ولی همه ما

میدانیم که رقابت بوسیله انحصار فئودالی بوجود آمد. پس، در اصل، رقابت، مخالف انحصار بود و نه آنکه انحصار، مخالف رقابت. باین ترتیب انحصار مدرن، یک آنتی تز ساده نیست بلکه برعکس، سنتز واقعی است.

تز: رقابت.

سنتز: انحصار مدرنی که نفی انحصار فئودالی است، تا حدی که دربرگیرنده سیستم رقابت میباشد و نفی رقابت است، تا حدی که انحصار است.

پس انحصار مدرن یعنی انحصار بورژوازی، انحصار مصنوعی است، یعنی نفی نفی است، جمع اعداد است، انحصار است در حالت ناب، طبیعی و منطقی آن. وقتی آقای پرودون انحصار بورژوائی را بعنوان انحصاری خام، ابتدائی، پرتناقض و متشنج معرفی میکند، بحد و نقیض گوئی با فلسفه شخصی خود پرداخته است. بنظر میرسد که آقای رسی – که در رابطه با انحصار مکرراً مورد استناد آقای پرودون قرار میگیرد – خصلت سنتزی انحصار بورژوازی را بهتر درک کرده باشد. او در کتابش «کورس اقتصاد سیاسی» میان انحصار مصنوعی و طبیعی تفاوت قائل میشود و تشریح میکند که انحصارات فئودالی، مصنوعی یعنی تعبدی هستند و انحصارات بورژوائی، طبیعی یعنی عقلی میباشند.

آقای پرودون دلیل و برهان میآورد که انحصار چیز خویست زیرا که یک مقوله اقتصادی بوده و تجلی «خرد غیرشخصی بشریت» است. بهمین منوال انحصار و رقابت چیز خویست، زیرا که آن نیز یک مقوله اقتصادی است. اما چیزی که خوب نیست، نحوه انجام پذیرفتن انحصار و رقابت است و از آن بدتر اینست که رقابت و انحصار یکدیگر را متقابلاً می بلعند. پس چه باید کرد؟ باید در جستجوی سنتز این دو ایده بود و آنها را از آغوش الهی که از زمانهای لایتناهی در آن آرمیده اند، بیرون کشید.

در حیات عملی فقط به رقابت و انحصار و جدال آنها برخورد نمی کنیم، بلکه همچنین با سنتز آنها که نه یک فرمول بلکه یک حرکت است، مواجه میشویم. انحصار رقابت را بوجود میآورد و رقابت، انحصار را. انحصارداران، رقیب یکدیگر میشوند و رقیبان، انحصاردار میگردند. چنانچه انحصارداران، رقابت بین خود را بوسیله همکاریهای جزئی محدود سازند، رقابت میان کارگران افزایش می یابد و هر قدر توده پرولتاریا در برابر انحصارداران یک ملت رشد یابد بهمان اندازه رقابت میان انحصارداران ملت های مختلف عنان گسیخته تر میشود. خصلت سنتز بدانگونه است که انحصار فقط باین وسیله میتواند بقای خود را حفظ کند که دائماً بمیدان رقابت قدم بگذارد.

آقای پرودون بخاطر آنکه گذار دیالکتیکی به مالیاتها را که در تعقیب انحصار فرا میرسند – انجام دهد، از نابغه جامعه که بدون بیم و هراس راه پرپیچ و خم خود را پیموده است، صحبت

میکنند و میگویند این نابغه جامعه بعد از آنکه «بدون احساس پشیمانی و تردید با گامهای مصمم بسر منزل انحصار رسید، نگاه اندوهباری به پشت سر خود میافکند و پس از یک غور و تأمل عمیق، تمام اشیاء تولید شده را مشمول مالیات میسازد و تشکیلات اداری کاملی بوجود میآورد تا همه مشاغل در اختیار پرولتاریا قرار گیرد و مخارج آنها بوسیله انحصاردارن پرداخت شود.»

(جلد اول صفحه ۲۸۴ و ۲۸۵)

درباره این نابغه که بدون صرف صبحانه در راهی پریپیچ و خم بگردش پرداخته است، چه میتوان گفت؟ و درباره این گردش که منظور دیگری جز این ندارد که بورژوازی را بوسیله مالیاتها نابود کند، چه بگوئیم؟ حال آنکه منظور از مالیاتها اینست که برای بورژوازی وسایلی بیافریند تا بعنوان طبقه حاکمه برسر کار بماند.

برای آنکه بطور ضمنی نشان بدهیم که آقای پرودون چگونه با جزئیات اقتصادی بازی میکند، کافیه اشاره کنیم که از نظر او مالیات مصرف بخاطر مساوات و مساعدت به پرولتاریا وضع شده است.

مالیات مصرف، تازه از زمان پیروزی بورژوازی به توسعه کامل خود رسیده است. مالیات مصرف، در دست سرمایه صنعتی - یعنی ثروت معتدل و صرفه جوئی که بوسیله استثمار مستقیم کار، ادامه حیات داده تجدید تولید نموده و افزایش یافته بود - وسیله ای برای آن شد که ثروت را از چنگ اشراف عیاش و ولخرجی که کاری جز مصرف نداشتند، بیرون بیاورد.

جمیز استوارت، این منظور اصلی از مالیات مصرف را در کتاب خود «تحقیق درباره اصول اقتصادی سیاسی» - که دهسال قبل از آدام اسمیت منتشر شده است - بوضوح تشریح کرده و میگوید:

«بنظر میرسد که در رژیم سلطنتی مطلق، گویا شاهزادگان نسبت به افزایش ثروت، حسادت میورزند و به این جهت برای آنهاییکه ثروتمند میشوند، مالیاتهایی وضع میکنند یعنی مالیات بر محصولات. در حکومت مشروطه مالیاتها عمدتاً مشمول کسانی میگردد که فقیر میشوند، یعنی مالیات بر مصرف. باین ترتیب پادشاهان مالیاتهایی بر صنایع می بندد... مثل مالیات سرانه، مالیات به ثروت که متناسب با ثروت مفروض اتباعشان میباشد و هر کس به نسبت عوایدی که تخمیناً بدست میآورد، مالیات می پردازد. در ممالک مشروطه، مالیاتها معمولاً بر مصرف تعلق میگیرند.»

(جلد دوم صفحه ۱۹۰ - ۱۹۱)

هر کس به نسبت مخارجش مشمول مالیات میشود. در رابطه با سلسله مراتب منطقی مالیاتها، بیلان بازرگانی، اعتبار تجاری - البته به مفهوم آقای پرودون - فقط میخواهیم تذکر بدهیم که



بورژوازی انگلستان وقتی در دوره ویلهلم فون اورانین، به اعتبار سیاسی نایل آمد، به مجرد آنکه در موقعیتی قرار گرفت که توانست شرایط موجودیت خود را آزادانه تکامل بخشد، فوراً یک سیستم مالیاتی جدید، قرضه ملی و سیستم گمرکات استحقاقی را بوجود آورد. این تذکر کافی خواهد بود تا به خواننده، ایده صحیحی از توضیحات ژرف اندیشانه آقای پرودون درباره پلیس یا مالیات، بیلان بازرگانی، اعتبار تجاری، کمونیزم و مردم بدهد. ما می‌خواهیم ببینیم که این فصل ولو بطور خیلی ملایم، حقیقتاً چه نقدی را مورد بحث قرار داده است.

#### ۴\_ مالکیت ارضی و بهره مالکانه

مالکیت، در هر دوران تاریخی بنوعی دیگر و تحت مناسبات اجتماعی کاملاً مختلفی تکامل یافته است. باین جهت تعریف مالکیت بورژوائی چیزی جز تشریح کلیه مناسبات اجتماعی تولید بورژوائی نیست.

تعریف مالکیت بعنوان مناسبات مستقل، مقوله خاص و ایده انتزاعی و ابدی، نمیتواند جز یک خیالبافی متافیزیکی و یک اصطلاح قضائی باشد.

آقای پرودون که ظاهراً از مالکیت بمعنی عام آن صحبت می کند، فقط مالکیت ارضی یعنی بهره مالکانه را مورد بررسی قرار میدهد.

«منشاء مالکیت ارضی، باصطلاح غیر اقتصادی است یعنی بر مبانی روانشناسی و اخلاقی استوار است که با تولید ثروت رابطه صرفاً بسیار دوری دارند.»

(جلد دوم صفحه ۲۶۹)

باین ترتیب، آقای پرودون ناتوانی خود را در مورد درک منشاء اقتصادی مالکیت ارضی و بهره مالکانه اعلام میدارد و اعتراف میکند که این عجز، او را مجبور کرده است که به مبانی روانشناسی و اخلاقی متوسل گردد. و گرچه این مبانی عملاً فقط رابطه بسیار دوری با تولید ثروت دارند ولی رابطه بسیار نزدیکی با تنگی میدان دید تاریخی او دارند. آقای پرودون ادعا میکند که منشاء مالکیت ارضی، محتوی عرفانی و اسرارآمیزی دارد. اگر باصطلاح آقای پرودون، منشاء مالکیت ارضی را اسرارآمیز تلقی کنیم و بنابراین مناسبات میان تولید و توزیع وسایل تولید را به صورت رازی درآوریم، آیا این بمعنی نفی هرگونه ادعائی در مورد علم اقتصاد نمیباشد؟ آقای پرودون فقط باین یادآوری قناعت میکند که:

«در هفتمین دوران تکامل اقتصادی یعنی در دوران اعتبارات تجاری – که افسانه موجب محو حقیقت شده بود و فعالیت بشری، بسر گردانی در خلاء تهدید میشد – لازم بود که انسان محکمتر

به طبیعت زنجیر شود: بهر تقدیر، بهره مالکانه بهائی بود برای این قرارداد جدید.»

(جلد دوم صفحه ۳۶۵)

مردی که چهل تالر (۱۹) داشت از قبل، وجود پرودون را پیش بینی کرده و گفته بود: «با اجازه شما ای آقای خالق متعادل: هر کس آقای دنیای خود میباشد ولی شما هرگز نمیتوانید مرا متقاعد سازید که دنیائی که ما در آن زندگی می کنیم، از شیشه ساخته شده است.»

در دنیای شما که اعتبار تجاری وسیله ای برای سرگردان شدن در فضا است، خیلی امکان دارد که مالکیت ارضی لازم باشد تا انسانرا به طبیعت زنجیر کند. در دنیای تولید واقعی که در آن مالکیت ارضی همواره قبل از اعتبار وجود دارد، وحشت آقای پرودون از خلاء نمیتواند پیش بیاید. هرآینه بوجود بهره مالکان - بدون در نظر گرفتن منشاء آن اذعان شود، آنوقت مذاکرات آنتاگونیستی ای درباره آن میان اجاره دار و مالک زمین صورت میگیرد. نتیجه این مذاکرات چیست؟ بکلام دیگر: مبلغ متوسط بهره مالکانه، کدامست؟ بینیم آقای پرودون چه میگوید:

«تئوری ریکاردو باین سؤال پاسخ میدهد. بهنگام شروع جامعه، وقتی که انسان موجود نوحاسته ای بر روی کره زمین بود و چیزی بجز جنگل های عظیم در برابرش وجود نداشت، وقتی که زمین هنوز غیر مسکونی و صنعت تازه در نطفه بود - بهره مالکانه میبایستی مساوی صفر بوده باشد. زمین که هنوز روی آن کاری انجام نگرفته بود، یک شیئی مصرفی بود، هنوز یک ارزش مبادله محسوب نمیشد. کار، بزمین ارزش داد و بدینگونه بهره مالکانه بوجود آمد هر قدر یک قطعه زمین در اثر کار مساوی، محصولات بیشتری میداد، به همان اندازه ارزش بیشتری برای آن قائل میشدند. بنابراین مالک همواره سعی میکرد که تمام محصولات زمین - منهای دستمزد اجاره دار، یعنی منهای مخارج تولید - را به تصاحب خود درآورد پس مالکیت بدنبال کار، فرا میرسد تا تمام محصولی را که افزون بر مخارج واقعی تولید است، به چنگ آورد. از آنجا که مالک، وظیفه عرفانی را انجام میدهد و نمایندگی جامعه محلی را در مقابل دهقانان مستأجر بعهده دارد، لذا به موجب مقدرات دوراندیشانه، اجاره دار فقط حکم کارگر مسئولی را دارد که باید در باره همه چیزهایی که اضافه بر مزد مشروع خود دریافت میکند، به جامعه حساب پس بدهد... بنابراین بهره مالکانه باقتضای ذات خود و بنابر مقدرات، ابزاری برای عدالت توزیعی است، یکی از هزار وسیله ایست که نابغه اقتصادی بکار میبرد تا به مساوات نایل آید. این ارزیابی عظیم که به علت تضاد میان اجاره دار و مالک صورت گرفته است، به منظور منافع عالیتتری مانع هر گونه تضاد احتمالی میگردد و نتیجه نهائی آن برابری مالکیت زمین میان صاحبان صنایع و آنهاییکه از زمین بهره برداری میکنند، خواهد بود... هیچ چیز جز این جادوی مالکیت، نمیتواند محصول

اضافی را از چنگ دهقان مستأجر - که آنرا حق خویش دانسته و منحصرأ خود را بانی آن تلقی میکند - بیرون بیاورد. بهره مالکانه و یا به بیان بهتر، مالکیت ارضی، خودخواهی مالکانه را درهم فرو کوفت و همبستگی ایرا آفرید که هیچ قدرتی و هیچ گونه تقسیم اراضی ای نمیتوانست آنرا بوجود آورد... حال که تأثیر اخلاقی مالکیت ارضی حاصل شده است، تنها چیزی که باقی میماند تقسیم بهره مالکانه است.»

(جلد اول صفحه ۲۷۰ - ۲۷۲)

تمام این آسمان و ریسمان بافی ها را میتوان بدوآ به ترتیب زیر خلاصه کرد: ریکاردو میگوید که مازاد بهای محصولات کشاورزی بر مخارج تولیدشان به اضافه سود معمولی سرمایه و ربح سرمایه، معیار بهره مالکانه است. آقای پرودون، این کار را بنحو بهتری انجام میدهد: او به مالک زمین اجازه میدهد که بعنوان حلال مشکلات مداخله کند و تمام تولید اضافی ایرا که اضافه بر مخارج تولید، عاید دهقان اجاره دار میشود، از چنگ او بیرون بیاورد. او به مداخله مالک متوسل میشود تا مالکیت و بهره مالکانه را توضیح بدهد. و به سؤال به این نحو جواب میدهد که همان سؤال را با اضافه کردن یک لغت فرموله میکند.

ضمناً یادآوری میکنیم که وقتی آقای پرودون بهره مالکانه را بوسیله تفاوت حاصل خیزی زمین تعیین میکند، منشاء جدیدی برای آن قائل میشود زیرا زمین قبل از آنکه برحسب تفاوت حاصل خیزیش ارزیابی شده باشد، از نظر او «ارزش مبادله نبوده بلکه مشترک بوده است.» بنابراین تکلیف افسانه بهره مالکانه - که از این ضرورت ناشی شده بود که انسانرا بزمین باز گرداند و انسانی که گم گشتگی در خلأ لایتناهی او را تهدید میکرد - چه میشود؟

حال، دکترین ریکاردو را از عبارت پردازیهای دوراندیشانه، تمثیلی و عرفانی ایکه آقای پرودون در آن پیچیده است، آزاد می کنیم.

بهره مالکانه - از نظر ریکاردو - مالکیت زمین در شکل بورژوائی آنست یعنی مالکیت فئودالی ایست که تابع شرایط تولید بورژوائی شده است.

قبلاً دیدیم که طبق مکتب ریکاردو، بهای همه اشیاء نهایتاً شامل مخارج تولید باضافه سود صنعتی بوده و بعبارت دیگر بوسیله مدت کاری که برای آن صرف شده است، تعیین میگردد. در صنایع مانوفاکتوری، بهای محصولی که با حداقل کار بدست آمده باشد، بهای کلیه کالاهای دیگر را که دارای همان طبیعت هستند، تنظیم میکند، مشروط به آنکه بتوان ارزانترین و بارآورترین وسایل کار را بطور نامحدودی افزایش داد و مشروط به اینکه رقابت، قیمت بازار روز یعنی قیمت واحدی برای کلیه محصولات را بوجود آورده باشد. برعکس، در صنایع کشاورزی قیمت محصولی که بوسیله بیشترین مقدار کار ساخته میشود، قیمت کلیه محصولات هم نوع را تعیین میکند. اولاً

نمی‌توان همانند صنایع مانوفاکتوری، در کشاورزی نیز ابزار تولیدی را که دارای بارآوری برابر باشند – یعنی زمین‌هایی که حاصل‌خیزی مساوی داشته باشند بدلخواه افزایش داد. درثانی به موازات افزایش جمعیت، یا به کشت و زرع زمین‌های نامرغوبتر می‌پردازند و یا در همان زمین‌ها سرمایه جدیدی میریزند که نسبت به سرمایه اولیه بارآوری کمتری دارد. در هر دو حالت، کار بیشتری برای تولید نسبتاً کمتری صرف می‌شود. و چون نیاز مردم، این افزایش کار را ضروری نموده، لذا محصول زمینی که با مخارج بیشتری کشت و زرع شده است، همانند محصول زمینی که با مخارج کمتری زراعت شده، بازار فروش لازم خود را پیدا می‌کند. و از آنجا که رقابت، قیمت بازار را متعادل می‌سازد، لذا محصول زمینهای بهتر، بهمان گرانی محصول زمین‌های نامرغوب‌تر، بفروش می‌رسند، اضافه قیمت محصولات زمین مرغوب‌تر نسبت به مخارج تولید، بهره مالکانه را تشکیل می‌دهد. اگر زمین‌ها و اراضی‌ای که حاصل‌خیزی یکسانی دارند، همواره قابل دسترسی بودند، اگر همانند صنایع مانوفاکتوری همواره این امکان وجود داشت که بتوان به ارزانترین قیمت و بارآورترین ماشین‌ها متوسل شد و اگر سرمایه‌گذارهای ثانویه نیز باندازه سرمایه‌گذارهای اولیه، تولید می‌کردند، در اینصورت – همانطور که در مورد قیمت محصولات مانوفاکتوری دیدیم – قیمت محصولات کشاورزی بوسیله قیمت محصولاتی که به کمک بهترین ابزار تولید، ساخته می‌شوند، تعیین می‌شود. و البته از این لحظه به بعد، بهره مالکانه نیز از بین می‌رفت.

اگر قرار باشد مکتب ریکاردو در تمام موارد معتبر باشد، پس ضرورتاً:

... سرمایه، باید شامل رشته‌های مختلف صنعتی باشد،

... رقابتی که شدیداً میان سرمایه‌داران توسعه یافته است، باید موجب تعادل سود شده باشد،

... چنانچه اجاره‌دار بخواهد سرمایه‌اش را در زمین نامرغوبتری بکار ببندد و انتظار داشته باشد که همان سودی را بدست آورد که سرمایه‌دار صنعتی از سرمایه‌گذاری در هر نوع مانوفاکتور نصیب می‌شود، در اینصورت این اجاره‌دار ضرورتاً یک سرمایه‌دار صنعتی است،

... کشاورزی باید بر اساس سیستم صنعت بزرگ اداره شود،

... و بالاخره اینکه خود مالک زمین جز کسب پول هدفی ندارد و می‌تواند مثل ایرلند، موردی پیش بیاید که در آن، سیستم اجاره‌داری به عالیترین درجه، تکامل یافته باشد ولی بهره مالکانه بهیچ وجه وجود نداشته باشد. از آنجا که بهره مالکانه نه تنها مازاد بر دستمزد بلکه همچنین مازاد بر سود سرمایه است، لذا در کشورهایی که درآمد مالک تنها یک تفریق ساده از اجرت کار است، نمی‌تواند پیش بیاید.

بنابراین بهره مالکانه – که بسیار بعید است بتواند زارع زمین یعنی اجاره‌دار را بیک کارگر ساده مبدل سازد و «از چنگ دهقان اجاره‌دار، مازاد محصولی را که او از آن خود تلقی می‌کند،

بیرون بکشد» – بجای بردگان، خدمه، خراج گذاران و کارگران اجرتی، سرمایه دار صنعتی را در برابر مالک زمین قرار میدهد و این سرمایه دار صنعتی توسط کارگران اجرتی خود از زمین بهره کشی میکند و فقط آنچه را اضافه بر مخارج تولید بوده و شامل سود سرمایه میباشد بعنوان اجاره، به مالک زمین میپردازد. باین ترتیب مدت زیادی طول کشید تا سرمایه دار صنعتی جانشین اجاره دار فئودالی شد. در آلمان، این تغییر شکل، تازه در ثلث آخر قرن ۱۸ آغاز شد و فقط در انگلستان است که این مناسبات، میان سرمایه داران صنعتی و مالکین، کاملاً تکامل یافته اند.

تا وقتیکه فقط دهقانان اجاره دار مورد نظر آقای پرودون وجود داشت، بهره مالکانه ای وجود نداشت. از وقتیکه بهره مالکانه بوجود آمده است، دیگر اجاره دار نیست، بلکه کارگر اجاره دار است. تنزل مقام کارگر که حالا دیگر فقط نقش یک کارگر روزمزد ساده را بازی میکند، کارگر اجرتی ای که در خدمت سرمایه دار صنعتی است، پیدایش سرمایه دار صنعتی که از زمین مانند هر کارخانه دیگری بهره کشی میکند، استحاله مالک زمین از یک خودمختار کوچک به یک رباخوار و ولگرد – اینها هستند مناسبات گوناگونی که بهره مالکانه مظهر آنهاست.

بهره مالکانه ریکاردو بمعنی استحاله کشاورزی پدرسالاری به کشاورزی صنعتی است، بمعنی بکار انداختن سرمایه صنعتی در زمین است، بمعنی انتقال بورژوازی شهری به روستاست. بهره مالکانه بجای آنکه «انسان را به طبیعت زنجیر کند» صرفاً بهره برداری از زمین را بزنجیر رقابت درآورده است. وقتی بهره مالکانه تعیین شد، خود مالکیت زمین، نتیجه رقابت میشود، زیرا که از این لحظه ببعد، وابسته به ارزش بازار محصول کشاورزی میباشد. مالکیت زمین، بعنوان بهره مالکانه تجهیز گشته و یک متاع تجارتي میشود. بهره مالکانه، تازه از لحظه ای امکان پذیر میشود که توسعه صنعت شهری و تشکیلات اجتماعی ای که بوسیله آن آفریده شده است، مالک زمین را مجبور کند که فقط به سود بازرگانی و مبلغ پولی که از محصولات کشاورزی بدست میآید نظر دوخته و به ملک خود فقط بعنوان یک ماشین پولسازی نگاه کند. همانطور که در انگلستان مشاهده میکنیم، بهره مالکانه بقدری مالک را از زمین و طبیعت جدا ساخته است که او حتی احتیاجی به شناختن املاک خود ندارد. در رابطه با اجاره دار، سرمایه دار صنعتی و کارگر روستائی باید گفت که وابستگی آنها به زمینی که روی آن کار میکنند بیش از وابستگی ای نیست که کارفرما و کارگر کارخانه نساجی به پشم و پنبه دارند. آنها بچیزی جز قیمت محصولاتشان پای بند نیستند. ندبه و زاری احزاب ارتجاعی – که از اعماق روحشان برای بازگشت فئودالیسم، برای بازگشت به زندگی زیبای پدرسالاری و برای رجعت به آداب و رسوم ساده و فضایل بزرگ اجداد ما، فریاد و شیون میکنند – از همین جا ناشی میشود. تعمیم قوانین حاکم بر سایر

صنایع به زمین، همواره موجب شیون و زاری کسانی میشود و خواهد شد که منافی در آن دارند باین ترتیب میتوان گفت که بهره مالکانه تبدیل به نیروی محرکه ای شده است که زندگی آرام روستائی را دستخوش حرکت تاریخ کرده است.

اگر چه ریکاردو تولید بورژوائی را شرط لازم تعیین بهره مالکانه میدانند، با این حال، مفهوم بهره مالکانه در مورد مالکیت زمین را، در همه ادوار و در همه کشورها بکار میبرد. این اشتباه تمام اقتصاددانهایی است که مناسبات تولید بورژوائی، را جاودانی معرفی میکنند.

آقای پرودون از هدف دوراندیشانه بهره مالکانه - که بعقیده او عبارت از تبدیل دهقان اجاره دار به کارگر مسئول است، میگذرد و به توزیع مساوات - گرانه بهره مالکانه میپردازد.

همانطور که دیدیم، بهره مالکانه بوسیله قیمت مساوی محصولات زمین هائی که حاصل خیزیشان نامساوی است، بوجود میآید. باین ترتیب که یک هکتولیتتر غله که به قیمت ۱۰ فرانک تمام شده باشد - چنانچه مخارج تولید زمین نامرغوب تر به ۲۰ فرانک رسیده باشد - به قیمت ۲۰ فرانک فروخته خواهد شد.

تا زمانیکه نیازمندی موجب شود که کلیه محصولات کشاورزی ایکه به بازار آورده میشوند، خریداری گردند، قیمت بازار بر اساس مخارج گرانترین محصولات تعیین میگردد. باین جهت این تعادل قیمت ها - که در اثر رقابت و نه بخاطر مساوی بودن حاصل خیزی زمین، بوجود آمده است - موجب میشود که مالک زمین مرغوب تر از هر صد کیلو غله ای که اجاره دارش میفروشد، ۱۰ فرانک بیشتر بهره مالکانه بدست آورد.

فرض می کنیم که قیمت غله بوسیله مدت کاری که برای تهیه آن لازم است، تعیین میشود، در اینصورت صد کیلو غله ای که از زمین مرغوب تر بدست آمده باشد، بلافاصله به ۱۰ فرانک بفروش خواهد رسید، در حالیکه قیمت همین مقدار غله که از زمین نامرغوبتر حاصل شده باشد، ۲۰ فرانک خواهد بود. بر اساس این فرض، قیمت متوسط بازار ۱۵ فرانک خواهد بود، حال آنکه باقتضای قانون رقابت، بالغ بر ۲۰ فرانک میباشد. اگر قیمت متوسط ۱۵ فرانک میبود، آنوقت اصلاً موضوع توزیع - چه مساوات گرانه و چه هر نوع دیگر آن - مطرح نمیشد زیرا بهره مالکانه ای وجود نداشت. بهره مالکانه، فقط وقتی وجود دارد که صد کیلو غله ای که برای تولید کننده ۱۰ فرانک تمام شده باشد، به قیمت ۲۰ فرانک بفروش برسد. آقای پرودون با وجود نابرابری مخارج تولید، فرض را بر برابری قیمت بازار میگذارد تا به توزیع برابر محصول نابرابر برسد.

ما اقتصاددانهایی نظیر میل، شربولیه، هایلدیچ و سایر کسانی را که خواستار آن بوده اند که بهره مالکانه بدولت پرداخت شود و در عوض، مالیاتها لغو گردند، بخوبی درک میکنیم. این، بیان آشکار کینه ایست که سرمایه دار صنعتی از مالک زمین - که از نظر او چیز بی ارزش زائدی

در دستگاه بورژوازی شده است - در دل دارد.

البته اینکه ابتدا صد کیلو غله را به قیمت ۲۰ فرانک بفروشیم تا بعداً ۱۰ فرانک اضافه ایرا که از مصرف کننده گرفته ایم بین عموم توزیع نمائیم، برای آن کافیسست که نابغه اجتماعی راه پریپیچ و خم خود را اندوهناک طی کند و سر خود را به گوشه ای بکوبد.

بهره مالکانه، زیر قلم آقای پرودون به صورت «ارزیابی عظیمی» درمیآید «که نظر به تضاد میان اجاره دار و مالک، بخاطر منافع عالیتتری وضع شده است... و نتیجه نهائی آن ایجاد تعادل مالکیت زمین میان کارخانه داران و آنهائی که از زمین بهره برداری می کنند، خواهد بود.»

(جلد اول صفحه ۲۷۱)

ارزیابی ایکه بر اساس بهره مالکانه شده باشد، تنها در درون مناسبات جامعه موجود، دارای ارزش عملی میباشد.

نشان دادیم که اجاره ای که اجاره دار به مالک میپردازد، فقط در کشورهائی که دارای تکامل یافته ترین بازرگانی و صنعت میباشد، تقریباً بطور کامل بیانگر بهره مالکانه است. این اجاره، اکثراً بهره سرمایه ای را که مالک در زمین ریخته است، نیز در بر میگیرد. موقعیت املاک، نزدیکی به شهرها و کیفیات فراوان دیگر، بر روی میزان بهره مالکانه تأثیر میگذارند. تنها همین دلایل برای تشریح نارسائی ارزیابی ایکه بر بهره مالکانه استوار میباشد، کفایت میکند.

از سوی دیگر، بهره مالکانه نمیتواند به عنوان معیارسنجش ثابتی برای درجه حاصل خیزی یک زمین، مورد استفاده قرار گیرد، زیرا استعمال مواد شیمیائی جدید میتواند هر لحظه طبیعت زمین را تغییر بدهد، بخصوص که امروزه علم زمین شناسی شروع بآن کرده است که تمام ارزیابی های گذشته در زمینه های حاصل خیزی نسبی را دگرگون سازد: تازه در حدود بیست سال پیش بود که در دوک نشین های شرقی انگلیس، به آبادانی مناطق بایر وسیعی پرداختند زیرا تازه در این اواخر به رابطه میان قشر سطحی زمین و ترکیب اقشار زیرین آن پی برده اند.

باین ترتیب میبینیم که تاریخ - که بسیار بعید است بوسیله بهره مالکانه، ارزیابی آماده ای ارائه بدهد - دائماً ارزیابی موجود را تغییر داده و آنرا کاملاً دگرگون میسازد.

و بالاخره حاصل خیزی زمین آنقدرها هم که فکر میکنند یک کیفیت طبیعی نیست بلکه در رابطه نزدیکی با مناسبات اجتماعی هر زمان میباشد. یک قطعه زمین میتواند از نظر کشت غله، بسیار حاصل خیز باشد مع الوصف قیمت بازار میتواند زارع را وادار کند که آنرا بیک چمن مصنوعی مبدل سازد و بدینگونه آنرا از حیض انتفاع زراعی ساقط نماید.

آقای پرودون ارزیابی خود را - که حتی ارزش یابی عادی را هم ندارد - فقط به این جهت کشف کرده است که هدف مساوات گرانه و دوراندیشانه بهره مالکانه را تحقق بخشد. آقای پرودون

میافزاید:

«بهره مالکانه، ربح سرمایه ای که هرگز از میان نخواهد رفت - یعنی زمین - است و چون این سرمایه از نظر مادی قابل توسعه نبوده و فقط میتواند از نظر انتفاعی بطور نامحدودی بهبودی حاصل نماید، لذا در حالیکه ربح یا سود قرصه، در نتیجه وفور سرمایه همواره سیر نزولی دارد، بهره مالکانه، در نتیجه تکمیل یافتن صنعت و اصلاحاتی که در کشت و زرع انجام میگیرد، پیوسته سیر صعودی خواهد داشت... اینست بهره مالکانه برحسب سرشت آن.»

(جلد دوم صفحه ۲۶۵)

در اینجا آقای پرودون همه خصایص ربح را در بهره مالکانه می بیند با استثنای آنکه این، از نوع خاصی سرمایه منشاء میگیرد. و این سرمایه، زمین است یعنی سرمایه ابدی ای که «از لحاظ مادی قابل توسعه نبوده بلکه میتواند صرفاً از نظر انتفاعی بطور نامحدودی بهبودی حاصل نماید.» در سیر پیشرونده تمدن، ربح دائماً رو به تنزل است، در حالیکه بهره مالکانه دائماً در حال ترقی است. بعلت وفور سرمایه ها، ربح تنزل میکند و در اثر تکمیل یافتن تکنیک - که نتیجه آن بهره برداری دائماً بهتری از زمین میباشد - بهره مالکانه ترقی میکند. اینست جوهر نظریات آقای پرودون.

ابتدا بررسی میکنیم که بهره مالکانه تا چه حد به منزله ربح سرمایه است. از نظر خود مالک زمین، بهره مالکانه مظهر ربح سرمایه ایست که او برای خرید ملک پرداخته است و یا سرمایه ایست که او میتواند در صورت فروش ملک بدست آورد. لکن او با خرید یا فروش زمین، فقط بهره مالکانه را میخرد یا میفردش قیمتی که او میپردازد تا به کسب بهره مالکانه نایل آید، برحسب نرخ عمومی بهره تنظیم میشود و با طبیعت ماهوی بهره مالکانه سروکاری ندارد. ربح سرمایه هائی که در املاک ریخته میشوند بطور کلی پائین تر از ربح سرمایه هائی است که در بازرگانی یا صنعت ریخته میشوند. پس از نظر فردیکه میان ربح حاصله از زمین برای مالک و خود بهره مالکانه، تفاوتی قائل نیست، موضوع بر سر بهره مالکانه ای که به سرمایه تبدیل گردیده، نیست بلکه موضوع بر سر خود بهره مالکانه است.

اجاره، میتواند علاوه بر بهره مالکانه اصلی، دربرگیرنده ربح سرمایه ای که در زمین ریخته شده است، نیز باشد. در اینصورت مالک زمین این قسمت از اجاره را، نه به عنوان مالک بلکه بعنوان سرمایه دار، دریافت میکند. لکن این، آن بهره مالکانه حقیقی ای که ما از آن صحبت می کنیم، نیست.

تا زمانی که زمین بعنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار نگرفته باشد، سرمایه ای محسوب نمیشود. سرمایه های ارضی میتوانند به اندازه سایر وسایل تولید افزایش یابند و به قول آقای



پرودون، ما از لحاظ مادی چیزی به آن اضافه نمی کنیم ولی زمین هائی که بعنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار میگیرند، افزایش می یابند. فقط بایستی در زمین هائی – که تا به حال مبدل به وسیله تولید شده اند – سرمایه های بیشتری ریخته شوند تا سرمایه ارضی افزایش یابد، بدون آنکه بر مقدار زمین افزوده شده باشد یعنی بدون آنکه گسترش ملکی صورت گرفته باشد. البته منظور آقای پرودون از مقدار زمین، محدودیت کره زمین است. در مورد ابدیتی که او به زمین نسبت میدهد، بهیچ وجه مخالف آن نیستیم که زمین بعنوان ماده، دارای چنین خاصیتی میباشد. زمین بعنوان سرمایه، ابدیتش بیش از سایر سرمایه ها نیست.

طلا و نقره که ربح عاید صاحب آن میسازند، بهمان اندازه بادوام و ابدی هستند که زمین. هرآینه بهای طلا و نقره تنزل کند، و در عین حال بهای زمین ترقی نماید، این امر مطمئناً ناشی از طبیعت کمابیش جاودانی آن نخواهد بود.

سرمایه ارضی، یک سرمایه ثابت است. اما سرمایه نیز به اندازه سرمایه در گردش، مستهلک میشود. بهسازی های مداوم زمین، احتیاج به تجدید تولید و مراقبت دارند و مثل همه بهسازی های دیگری که در خدمت تبدیل مواد طبیعی به وسایل تولید، قرار دارند، مدتشان محدود است. اگر سرمایه ارضی جاودان بود، آنوقت بعضی مناطق، منظره کاملاً دیگری داشتند تا آنچه ما امروز مشاهده میکنیم و سرزمین های آباد روم، سیسیل و فلسطین زرق و برق و جلال و جبروت گذشته را داشتند.

حتی مواردی وجود دارد که سرمایه ارضی میتواند ازین برود ولو آنکه بهسازیهای هم در آن صورت گرفته باشد.

اولاً این حالت همواره زمانی پیش میآید که بهره مالکانه، بر اثر رقابت اراضی حاصل خیز جدید، از میان رفته باشد. از این گذشته بهسازیهای که در دوران مشخصی دارای ارزش بوده، از لحظه ای که این امر در اثر تکامل کشاورزی عمومیت یافته باشد، اعتبار خود را ازدست میدهند. نماینده سرمایه ارضی، مستأجر است و نه مالک. و درآمدی که زمین بعنوان سرمایه عاید میسازد، ربح و سود کارفرماست، نه بهره مالکانه. املاکی وجود دارند که این ربح و سود را میدهند ولی بهره مالکانه ای عاید نمی کنند.

در مجموع – تا وقتی که زمین ربح عاید میسازد – سرمایه ارضی بوده و بعنوان سرمایه ارضی، بهره مالکانه ای نمیدهد و مالکیت ارضی، محسوب نمیشود. بهره مالکانه از مناسبات اجتماعی ای که زراعت در آنها صورت میگیرد، عاید میشود و نمیتواند نتیجه طبیعت کمابیش ثابت و مداوم زمین باشد. بهره مالکانه از جامعه ناشی میشود و نه از زمین.

طبق نظریه آقای پرودون، «بهسازی کشت و زرع زمین» یعنی نتیجه «تکامل تکنیک» علت

ترقی مداوم بهره مالکانه است. برعکس، این بهسازیها گاهگاهی موجب تنزل آن میشوند. بطور کلی این بهسازی - چه در کشاورزی و چه در صنعت - عبارت از چیست؟ از اینست که بتوان با کار مساوی مقدار بیشتری تولید کرد و یا آنکه با کار کمتر همان مقدار و یا مقدار بیشتری تولید نمود. بشکرانه این بهسازی، اجاره دار مجبور به آن نمیشد که مقدار بیشتری کار برای محصول نسبتاً ناچیزی صرف کند و به آن احتیاج ندارد که به زمین نامرغوبتر متوسل گردد، سرمایه هائی که بتدریج در همان زراعت ریخته میشوند، بارآوری یکسانی خواهند داشت، باین ترتیب بسیار بعید است که این بهسازیها بتوانند آنطور که آقای پرودون میگوید، بهره مالکانه را مرتباً افزایش بدهند و برعکس، موانع موسمی متعددی در راه افزایش آن شده اند.

مالکین انگلیسی قرن ۱۷، این موضوع را بخوبی درک کرده بودند و از بیم کاهش عوایدشان را پیشرفت های کشاورزی مخالفت میورزیدند.

(نگاه کنید به پتی، اقتصاددان معاصر چارلز دوم)

#### ۵- اعتصابات و اتحادیه کارگران

«هیچ افزایش مزدی، نمیتواند تأثیر دیگری جز افزایش بهای غلات، شراب و غیره داشته باشد. یعنی آنکه موجب گرانی میشود. مزد چیست؟ قیمت مخارج غلات و غیره است، بهای کامل هر چیز است. حتی میتوانیم باز هم ادامه بدهیم و بگوئیم: مزد نسبت عناصری است که ثروت را تشکیل میدهند و تجدید تولید روزانه آنها توسط توده کارگران به مصرف میرسد. بنابراین دو برابر کردن مزد بمعنی آنست که به هر تولید کننده سهمی بیشتر از محصول او واگذار شود، یعنی چیزی که یک تضاد است. و چنانچه این افزایش فقط مشمول تعداد کمی از صنایع شود بمعنی اختلال عمومی در امر مبادله است، به عبارت دیگر بمعنی گرانی است... من اعلام میدارم: اعتصاباتى که منجر به افزایش مزد گردند، غیرممکن است موجب افزایش عمومی قیمت ها نشوند: این به همان اندازه طبیعی است که دو ضربدر دو میشود چهار.»

(پرودون، صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱ جلد اول)

ما منکر همه این ادعاها میشویم باستثنای اینکه دو ضربدر دو میشود چهار. نخست آنکه گرانی عمومی وجود ندارد. هرآینه بهای همه چیز همزمان با مزد، دو برابر شود، در اینصورت تغییری در قیمت ها بوجود نیامده بلکه تغییری در اصطلاحات حاصل شده است. علاوه بر این، افزایش عمومی مزدها هرگز نمیتواند کمتر یا بیشتر موجب گرانی عمومی کالاها گردد. در واقع چنانچه تمام صنایع تعداد یکسانی از کارگران را به نسبت سرمایه ثابت (متناسب

با ابزار کاری که آنها مورد استفاده قرار میدهند) استخدام کنند، در اینصورت افزایش عمومی مزدها موجب پائین آمدن عمومی سودها میشود و ارزش بازار کالاها دچار تغییری نخواهد شد. از آنجا که نسبت کار یدی به سرمایه ثابت، در صنایع مختلف نامساوی است، تمام رشته های صنعتی ایکه بطور نسبی از مقدار بیشتری سرمایه ثابت و تعداد کمتری کارگر، استفاده میکنند، دیر یا زود مجبور خواهند بود که بهای کالاهای خود را تنزل بدهند. و برعکس، چنانچه ارزش کالاهای آنها تنزل نکند، سود آنها از نرخ متوسط سود بالاتر خواهد رفت. ماشین ها، مزدی دریافت نمی کنند و باین جهت افزایش عمومی مزدها کمتر شامل صنایعی خواهد شد که در مقایسه با صنایع دیگر، بیشتر از ماشین استفاده میکنند تا کارگر. از آنجا که رقابت همواره داری این گرایش است که موازنه ای میان سودها برقرار نماید لذا سودهایی که از نرخ متوسط بالاتر باشند، میتوانند فقط جنبه موقتی داشته باشند. باین ترتیب صرفنظر از پاره ای نوسانات، افزایش عمومی مزدها بجای آنکه طبق نظر آقای پرودون، موجب گرانی عمومی بشود، بیشتر باعث آن خواهد شد که قیمت ها تا حدودی تنزل کنند، یعنی تنزل قیمت بازار کالاهایی که عمدتاً بکمک ماشین ها ساخته میشوند.

ترقی و تنزل سودها و مزدها صرفاً بیانگر مناسباتی هستند که در آن، سرمایه داران و کارگران از محصول یک روز کار، سهم میبرند بدون آنکه این ترقی و تنزل در اکثر موارد بر روی بهای محصول تأثیری داشته باشد. اما اینکه «اعتصاباتی که منجر باافزایش مزدها میشوند، موجب افزایش عمومی قیمت ها و حتی موجب گرانی میشوند» (جلد اول صفحه ۱۱۱) \_ ایده ایست که فقط میتواند از مغز شاعری که کسی درکش نکرده است. تراوش کرده باشد.

در انگلستان، اعتصابات مرتباً موجب اختراع و استعمال ماشین های جدیدی بوده اند، میتوان مدعی شد که ماشین ها، حربه هائی بودند که سرمایه داران بکار میبردند تا سرکشی کاری را که مستلزم مهارت بود، فرو نشانند. بزرگترین اختراع مدرن یعنی ماشین های ریسندگی خودکار، کارگران ریسنده شورش را از میدان راند. هرآینه اتحادیه های کارگری و اعتصابات هیچ تأثیر دیگری جز این نداشتند که موجب اختراعات مکانیکی ایکه علیه خودشان بکار میرفت، شده باشند، تازه بهمین دلیل هم که باشد تأثیر عظیمی بر روی تکامل صنعت داشته اند. آقای پرودون ادامه میدهد:

«در مقاله ای که در سپتامبر ۱۸۴۵، بوسیله آقای لئون فوشه منتشر شده است، باین نکته برخورد میکنم که کارگران انگلیسی از چندی پیش، کمتر به اتحادیه گرایش دارند. و این چیز است که مسلماً یک پیشرفت محسوب میشود و در این رابطه فقط میتوان بآنها تبریک گفت. و میخوانیم که این تهذیب اخلاقی کارگران عمدتاً ناشی از آموزش اقتصادی آنها میباشد. در یک

گردهم آئی در بولتون، یکی از کارگران نساجی فریاد زد که مزدها بستگی به کارخانه داران، ندارند. در دوران رکود اقتصادی، کارخانه داران باصطلاح فقط شلاق هائی هستند که مشمول نیازمندیها بوده و چه بخواهند و چه نخواهند، مجبور به وارد کردن ضربه میباشند. اصل تنظیم کننده، مناسبات میان عرضه و تقاضاست و کارخانه داران قدرت آنرا ندارند که...»

فریاد احسنت آقای پرودون بلند میشود و اعلام میدارد:

«باینها میگویند کارگران با تربیت، کارگران نمونه و... و... و... این بدبختی تاکنون در انگلستان وجود نداشته است و از دریای مانس نخواهد گذشت...»

(جلد اول کتاب پرودون صفحه ۲۶۱ و ۲۶۲)

از میان تمام شهرهای انگلستان، رادیکالیسم در بولتون بیشتر از همه جا توسعه یافته است. کارگران بولتون از این شهرت برخوردارند که بیش از دیگران انقلابی میباشند. در دوران تهییج بزرگ و قبل از الغای قانون غلات، کارخانه داران انگلیسی فکر میکردند که فقط بوسیله فرستادن کارگران به میدان، میتوانند با مالکین مقابله کنند. اما اختلاف منافع کارگران با منافع کارخانه داران کمتر از اختلاف منافع کارخانه داران و مالکین نبود و باین ترتیب طبیعی بود که کارخانه داران در گردهم آئی های کارگری همواره در اقلیت بودند. بنابراین آنها چه کردند؟ برای آنکه حفظ ظاهر کرده باشند، گردهم آئی هائی را ترتیب میدادند که بخش اعظم شرکت کنندگانش از مدیران کارخانه ها و تعداد قلیلی کارگرانی که تسلیم و مطیع آنها بودند و در واقع از دوستداران تجارت، تشکیل می یافت و چنانچه کارگران واقعی میخواستند در این تجمعات شرکت نمایند مثل - بولتون و منچستر - تا بر ضد این تظاهرات تصنعی اعتراض کنند، ببهانه اینکه جزء مدعوین نیستند، از ورودشان ممانعت بعمل میآمد. مفهوم این نوع تجمعات، آن بود که فقط افرادی حق شرکت در آنها را داشتند که دارای کارت ورودی بودند. باوجود آنکه در آگهی های دیواری، شرکت در این تجمعات برای همگان آزاد اعلام شده بود. هر وقت که یک چنین گردهم آئی صورت میگرفت، نشریات کارخانه داران گزارشات پر آب و تاب و مشروحو درباره سخنرانی هائی که در این تجمعات ایراد شده بودند، منتشر میکردند. بدیهی است که مدیران کارخانه ها بودند که این سخنرانی ها را ایراد میکردند و روزنامه های لندن آنها را کلمه به کلمه نقل میکردند. بدشانسی آقای پرودون اینست که مدیران کارخانه ها را کارگران عادی تلقی کرده است و عبور از دریای مانس را اکیداً برایشان ممنوع ساخته است:

اگر در سالهای ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵، اعتصابات کمتر از گذشته جلب توجه میکردند، باین جهت بود که انگلستان از سال ۱۸۳۷ ببعده، بار دیگر دوران رونق و شکوفائی صنعتی خود را میگذراند. با وجود همه اینها، هیچ یک از اتحادیه های کارگری منحل نشد.

حالا به مدیران کارخانه های بولتون گوش کنیم. از نظر اینها، کارخانه داران تعیین کننده مزدها نیستند، زیرا که آنها تعیین کننده قیمت محصولات نمیباشند، آنها تعیین کننده قیمت محصولات نیستند، زیرا آنها صاحبان بازار جهانی نمیباشند. باین ترتیب میخواهند بفهمانند که نباید اتحادیه کارگری ایکه منظورش تحمیل کردن افزایش مزد به کارخانه داران باشد، بوجود آورد. و برعکس، آقای پرودون از ترس آنکه مبدا اتحادیه کارگری موجب افزایش مزدها بشود و در نتیجه منجر به گرانی عمومی گردد، آنها را از اقدام به این کار برحذر میسازد. احتیاج نیست نشان بدهیم که سرکارگران کارخانه ها و آقای پرودون در مورد این نکته که افزایش مزدها، مترادف با افزایش قیمت محصولات است، هر دو یک روح اند اندر دو بدن.

ولی آیا وحشت از گرانی علت واقعی کینه آقای پرودون است؟ نه. او فقط باین علت از مدیران کارخانه های بولتون ناراضی است که آنان ارزش را بر اساس عرضه و تقاضا تعیین می کنند و به ارزش تعیین شده، به ارزشی که بمرحله تعیین شدگی رسیده است، به تعیین ارزشی که در بر گیرنده مبادله پذیری مداوم و کلیه نسبت های روابط و روابط نسبت ها، بوده و توأم با دوراندیشی میباشد، توجهی ندارند.

«اعتصابات کارگران، عملی غیرقانونی است و نه تنها کتاب قانون جزا، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظام موجود نیز این موضوع را مقرر میدارد... اینرا میتوان تحمل کرد که هر کارگر در مورد شخص خود و نیروی بازوی خویش، حق اتخاذ تصمیم داشته باشد. ولی اینکه کارگران بخواهند از طریق اتحادیه ها، علیه انحصار متوسل به قهر گردند و نفس تازه کنند، چیزی است که جامعه نمیتواند بآن تن در دهد.»

(جلد اول صفحه ۳۳۴ و ۳۳۵)

آقای پرودون میخواهد یک ماده از کتاب قانون جزا را بعنوان نتیجه گیری عمومی از مناسبات تولید بورژوائی بخورد ما بدهد.

اتحادیه ها، در انگلستان بموجب یک اقدام پارلمانی بتصویب رسیدند و سیستم اقتصادی بود که مجلس را مجبور کرد که مجاز بودن آنها را از نظر قانون اعلام دارد. وقتی در سال ۱۸۲۵، در دوران وزارت هاسکینسون، مجلس مجبور به تغییر قانون مزبور شد تا آنرا هر چه بیشتر با اوضاع و احوالی \_ که بعلت رقابت آزاد، بوجود آمده بود \_ هماهنگ سازد، کلیه قوانینی که اتحادیه کارگران را ممنوع میساختند، الزاماً ملغی شدند. هر قدر صنعت مدرن و رقابت، بیشتر توسعه یابند، بهمان اندازه عناصری که موجب ایجاد و پیشرفت اتحادیه ها میشوند، بیشتر پدیدار میگردند و بمحض آنکه اتحادیه یک واقعیت اقتصادی شده و روزبروز بر صلابت آن افزوده شده باشد، دیگر مدت مدیدی لازم ندارد که یک واقعیت قانونی نیز بشود.

باین ترتیب ماده قانون جزا، حداکثر نشان دهنده آنست که صنعت مدرن و رقابت، در حکومت مشروطه و امپراتوری هنوز باندازه کافی تکامل نیافته بودند.

اقتصاددانها و سوسیالیستها (۲۰) صرفاً بر سر یک نکته با هم توافق نظر دارند و آنهم محکوم کردن اتحادیه هاست ولی انگیزه آنان در این محکوم ساختن، متفاوتست.

اقتصاددانها به کارگران میگویند: با هم ائتلاف نکنید، شما بوسیله اتحادیه هایتان سد راه سیر منظم صنعت میشوید و مانع آن میگردید که کارخانه داران قادر به انجام سفارشات خود باشند، شما مزاحم تجارت میشوید و موجب تسریع نفوذ ماشین هائی که تا حدودی کار شما را زائد خواهند ساخت. و باین ترتیب مجبور خواهید شد که به دستمزد کمتری تن در دهید. از این گذشته، اقدام شما بیهوده است. دستمزد شما همواره باقتضای مناسبات عرضه و تقاضای کار تعیین میشود و این، هم مسخره است و هم خطرناک که شما بخواهید در مقابل قوانین ابدی اقتصاد سیاسی مقاومت نمائید.

سوسیالیست ها خطاب به کارگران میگویند: با هم اتحاد نکنید، چون بهرحال چه فایده ای از آن خواهید برد؟ افزایش دستمزد؟ اقتصاددانها بوضوح برای شما ثابت خواهند کرد که در تعقیب آن، سالها وقت لازم خواهید داشت تا بتوانید از طریق افزایش دستمزد، فقط مخارجی را که شما مجبورید برای سازماندهی و حفظ اتحادیه هایتان بپردازید، تأمین کنید. ما بعنوان سوسیالیست بشما میگوئیم که صرف نظر از مسئله مربوط به پول، شما همان کارگری خواهید بود که هستید، همانطور که کارخانه دار نیز کمافی السابق کارخانه دار خواهد ماند. پس اتحاد موقوف! سیاست موقوف! مگر متحد شدن به معنی دست زدن به سیاست نیست؟

اقتصاددانها میخواهند که کارگران، جامعه را با همان ترکیبی که دارد بپذیرند و از دستورالعمل هائی که ایشان «اقتصاددانان» برایشان تعیین کرده و مقرر داشته اند، پیروی نمایند. سوسیالیست ها میخواهند که کارگران جامعه کهنه را کنار بگذارند تا بتوانند بهتر به جامعه نوینی که آنها «سوسیالیست ها» با آنهمه دوراندیشی تدارک دیده اند، قدم بگذارند.

علیرغم هر دوی اینها، علیرغم دستورالعمل ها و خیالپردازیها، اتحادیه های کارگری حتی لحظه ای درنگ نکردند که با تکامل و افزایش صنعت مدرن، توسعه و رشد یابند. این حالت امروز تا آن حد صادق است که درجه تکامل اتحادیه ها در یک کشور، بوضوح شاخص مقام آن کشور در هیرارشی بازار جهانی شده است. انگلستان، که صنعتش به عالیترین سطح اعتلاء یافته است، دارای بزرگترین و متشکل ترین اتحادیه ها میباشد.

در انگلستان، کارگران خود را به اتحادیه های نیم بند موقتی — که منظور دیگری جز یک اعتصاب لحظه ای نداشتند و بهمرآه آن مجدداً ازبین میرفتند — محدود نساختند بلکه اتحادیه

های دائمی بوجود آوردند یعنی تریدیونیون هائی که کارگران را در مبارزاتشان علیه کارفرمایان یاری میکردند. در حال حاضر تمام این اتحادیه های کارگری محلی، در یک سازمان متحده ملی اتحادیه های کارگری – که لندن مقر کمیته مرکزی آن میباشد و تاکنون هشتاد هزار نفر به عضویت آن درآمده اند – متشکل شده اند. این اعتصابات، اتحادیه ها، تریدیونیونها، همزمان با مبارزات سیاسی کارگران پدید آمدند و در حال حاضر تحت نام چارتیست ها، یک حزب سیاسی بزرگ را تشکیل میدهند.

اولین کوشش هائی که کارگران برای همکاری با یکدیگر به عمل میآوردند، همواره شکل اتحادیه را بخود میگیرد.

صنعت بزرگ، عده ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گردهم میآورد. رقابت، موجب جدائی منافعشان میشود ولی مسئله مزد، یعنی نفع مشترکشان در برابر صاحبان کارخانه ها، آنها را بر محور اندیشه مقاومت مشترک یعنی اتحاد، متفق میسازد. باین ترتیب اتحادیه، همواره دارای اهداف دوگانه میباشد. یکی برای آنکه رقابت را میان کارگران از بین ببرد تا بتوانند قادر بیک رقابت عمومی در برابر سرمایه دار باشند. اولین منظور از مقاومت، فقط حفظ دستمزدها بود و اتحادیه هائی که در آغاز ایزوله بودند، در گروهائی متشکل شدند، همانطور که سرمایه داران بنوبه خود، بعلت سیر نزولی اقتصادی، متحد شده بودند. حفظ اتحادیه در برابر سرمایه که همیشه متحد بوده، ضروری تر از حفظ دستمزد شد. این موضوع بقدری صادق است که اقتصاددانان انگلیسی دچار حیرت شده اند که چگونه کارگران بخش بزرگی از دستمزدهای خود را بخاطر اتحادیه هائی – که بنظر اقتصاددانها فقط بخاطر دستمزد بوجود آمده اند، فدا میکنند. در این مبارزه یعنی در این جنگ داخلی واقعی، تمام عناصر برای یک نبرد آینده متحد میشوند و خود را گسترش میدهند و وقتی باین مرحله برسیم، اتحادیه کارگری خصلت سیاسی را بخود میگیرد.

مناسبات اقتصادی، ابتدا توده مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده بوجود آورد. باین ترتیب این توده، فعلاً یک طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده، طی مبارزه ای که ما فقط به چندین مرحله آن اشاره کردیم، متحد میشود و خود را بصورت یک طبقه انسجام می بخشد و منافی که او از آن دفاع میکند، منافع طبقاتی میشوند. البته مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر، یک مبارزه سیاسی است.

در رابطه با بورژوازی، ما باید دو مرحله را تمیز بدهیم: مرحله ای که ضمن آن بورژوازی، تحت سلطه فئودالیسم و سلطه مطلقه، خود را به عنوان طبقه سازمان میدهد و مرحله ای که بعنوان

یک طبقه انسجام یافته و متشکل، فئودالیسم و حکومت سلطنتی را واژگون میسازد تا جامعه را به صورت یک جامعه بورژوازی درآورد. مرحله اول، طولانی تر و مستلزم تلاشهای بیشتری بود. بورژوازی نیز از طریق ایجاد اتحادیه های محدود، علیه فئودالیسم شروع بکار کرد.

تحقیقات زیادی بعمل آورده اند تا مراحل مختلفی ایرا که بورژوازی از اجتماعات شهری تا دوران انسجام خود به صورت یک طبقه، طی کرده است، تشریح نمایند.

اما وقتی قرار است در مورد اعتصابات، اتحادیه های کارگری و سایر اشکالی که پرولتاریا تحت آنها در برابر دیدگان ما سازمان خود را بعنوان یک طبقه بوجود میآورد، تحقیق شود، آنوقت عده ای شدیداً بیمناک میشوند و عده دیگری به پیروی از مکتب ترانس سندنتال(۲۱) آنرا تحقیر میکنند. وجود یک طبقه تحت ستم، شرط حیاطی هر جامعه ایست که بر اساس اختلافات طبقاتی استوار باشد. بنابراین، رهائی طبقه تحت ستم ضرورتاً شامل آفریدن یک جامعه نوین است. رهائی طبقه تحت ستم، مستلزم فرا رسیدن مرحله ایست که در آن، نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی موجود، دیگر قادر نباشند در کنار یکدیگر به بقای خود ادامه بدهند.

از میان تمام ابزار تولید، خود طبقات بزرگترین نیروی مولده را تشکیل میدهند. تشکل عناصر انقلابی بعنوان یک طبقه، پیش شرط موجودیت کلیه نیروهای مولده ایست که اصولاً توانسته اند در دامن جامعه کهنه نضج یابند.

آیا این بمعنی آنست که بعد از سرنگونی جامعه کهنه، جامعه طبقاتی جدیدی بوجود میآید که به قهر سیاسی جدیدی منتهی خواهد شد؟ نه.

شرط رهائی طبقه کارگر، از میان بردن هر نوع طبقه است، همانطور که شرط رهائی رسته سوم یعنی نظام بورژوازی از میان بردن همه رسته ها(۲۲) و (همه نظام ها) بود.(۲۳)

طبقه کارگر در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه کهنه بورژوازی خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آنها بوده و دیگر در واقع قهر سیاسی ای وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قهر است که مظهر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه بورژوازی میباشد. در این فاصله، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه یک طبقه علیه طبقه دیگر است، مبارزه ایست که عالیترین تجلی آن، یک انقلاب کامل میباشد.

در ضمن آیا جای تعجب است که جامعه ای که بر اساس اختلافات طبقاتی بنیان گذاری شده است، به تضاد بیرحمانه ای که نتیجه غائی آن تصادم تن به تن میباشد، منتهی گردد؟

نباید گفته شود که جنبش اجتماعی در بر گیرنده جنبش سیاسی نیست. هیچ جنبش سیاسی ای وجود نداشته است که در عین حال یک جنبش اجتماعی نیز نبوده باشد.

در نظامی که طبقات و اختلافات طبقاتی در آن وجود نداشته باشد، رفورم های اجتماعی، دیگر



انقلابات سیاسی نخواهند بود. تا وقتی که این زمان فرا برسد، در آستانه هر تغییر شکل کلی جدید جامعه، آخرین جمله علم الاجتماع همواره چنین خواهد بود:

«یا مرگ یا مبارزه، جنگ خونین یا نیستی، مسئله باین صورت سرسختانه مطرح می‌باشد.»

(جرج ساند)

### نامه مارکس به آنکف در باره «فلسفه فقر»

#### پرودون

آقای آنکف عزیز! جواب نامه اول نوامبر شما را میبایستی خیلی زودتر از این مینوشتم ولی کتابفروشی، تازه هفته پیش کتاب «فلسفه فقر» آقای پرودون را برای من فرستاد و من در عرض دو روز آنرا مرور کردم تا بتوانم فوراً نظرم را درباره آن، بشما اطلاع بدهم. از آنجا که من کتاب را با عجله زیادی خوانده ام نمیتوانم به جزئیات آن پردازم و میتوانم فقط برداشت کلی ایرا که از آن دارم به اطلاع شما برسانم. البته چنانچه مایل باشید میتوانم در نامه دیگر وارد جزئیات آن بشوم.

من با صراحت اعلام میکنم که کتاب بطور کلی بد، آری حتی بسیار بد است. خود شما هم در نامه تان به «مختصری فلسفه آلمانی» که آقای پرودون در این اثر بی قواره و جاه طلبانه اش بآن مباحث می‌ورزد، اشاره کرده اید و آنرا مورد استهزاء قرار داده اید. ولی به اعتقاد شما بیان اقتصادی او بزهر فلسفی آلوده نشده است. من نیز بهیچ وجه قصد آنرا ندارم که اشتباهات شیوه بیان اقتصادی آقای پرودون را به فلسفه ایشان نسبت بدهم. آقای پرودون بعلت فلسفه مسخره اش نیست که نقد نادرستی از اقتصاد سیاسی ارائه میدهد بلکه چون کیفیات اجتماعی کنونی را در رشته تسلسل شان درک نکرده است – و در یک کلمه چون آقای پرودون در اینمورد نیز مثل سایر موضوعات فراوان، به فوریر استناد می‌ورزد – لذا یک فلسفه مسخره را ارائه میدهد.

به چه جهت آقای پرودون از خدا، از خرد جهان شمول، از عقل غیرشخصی بشریت – که مرتکب هیچگونه خطائی نمیشود و همواره متعادل بوده است و فقط باید بدرستی از آن آگاه بود تا بتوان به حقیقت رسید – سخن می‌گوید؟ چرا به هگلیزم وامانده متوسل میشود تا در نقش یک متفکر توانا ظاهر گردد؟

خود او راه حل این معما را نشان میدهد. آقای پرودون یک سلسله مشخص از انکشافات جامعه را در تاریخ می بیند، او معتقد است که پیشرفت در تاریخ صورت گرفته است و بالاخره عقیده دارد که انسانها بعنوان افراد نمی دانستند چه می کنند و در مورد حرکات خود اشتباه میکردند – یعنی اینکه تکامل اجتماعی آنها در نظر اول، متفاوت، مجزا و مستقل از فردیتشان

جلوه می کند. او نمی تواند این واقعیات را توضیح بدهد و بنابراین او فرضیه خرد جهان شمول صرفاً الهامی را اختراع میکند. چیزی ساده تر از پیدا کردن علل افسانه ای یعنی جمله پردازیهائی که فاقد هرگونه مفهومی باشند، نیست.

اما وقتی آقای پرودون اعتراف می کند که از تکامل تاریخی بشر چیزی نمی فهمد – و خود او به این مطلب اذعان دارد، زیرا کلمات دهن پرکنی از قبیل خرد جهان شمول و خدا و غیره را بکار میبرد – آیا به این وسیله، بطور ضمنی و الزامی اقرار نمی کند که قادر به درک تکامل اقتصادی نمی باشد؟

جامعه – بهر شکل که می خواهد باشد – چیست؟ محصول اعمال متقابل انسانهاست. آیا انسانها آزادند که خودشان این یا آن فرم اجتماعی را انتخاب کنند؟ بهیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسانها را در نظر بگیرید، آنوقت به فرم مشخصی از دادوستد و مصرف میرسید. مرحله مشخصی از تکامل تولید، دادوستد و مصرف را در نظر بگیرید، آنوقت به نظام اجتماعی مربوط و تشکیلات خانوادگی، رسته ای و طبقاتی مربوطه و در یک کلام به جامعه ای که با آن در رابطه است، میرسید، اگر چنین جامعه ای را در نظر بگیرید، آنوقت به نظام سیاسی مربوطه ای میرسید که فقط مظهر رسمی جامعه است. آقای پرودون این موضوع را هرگز درک نخواهد کرد. زیرا وقتی از دولت به جامعه یعنی از مظهر رسمی جامعه به جامعه رسمی مراجعه میکند، تصور مینماید که کار بزرگی انجام داده است.

لازم نیست اضافه کنیم که انسانها نیروهای مولده خود – یعنی تمام شالوده تاریخ خودشان را آزادانه انتخاب نمی کنند زیرا هر نیروی مولده یک نیروی اکتسابی ایست که محصول فعالیت های قبلی میباشد. بنابراین نیروهای مولده نتیجه انرژی ایست که انسانها بکار برده اند، البته خود این انرژی نیز در اثر شرایطی که انسانها در آن قرار دارند، در اثر نیروهای مولده ای که قبلاً بدست آمده اند و در اثر شکل اجتماعی ای که قبل از آنها موجود بوده است، محدود میشود. اینها بوسیله خود این انسانها بوجود نیآمده اند بلکه محصول نسلهای گذشته میباشند. ببرکت این واقعیت ساده که نیروهای مولده نسلهای قبل در دسترس هر نسل تازه قرار میگیرد و بعنوان ماده اولیه بخدمت او درمیآید، ارتباطی در تاریخ بشر برقرار میگردد و هر قدر نیروهای مولده انسانها و نتیجتاً روابط اجتماعی آنها رشد کنند، بهمان اندازه تاریخ بشری ای که بوجود میآید انسانی میگردد. نتیجه الزامی آن اینست که: تاریخ اجتماعی انسانها همواره فقط تاریخ تکامل فردیشان است، چه آنها از این موضوع آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی آنها اساس همه مناسباتشان است و این مناسبات مادی چیزی جز اشکال لازمی – که فعالیت های مادی و فردی آنها در آن تحقق می پذیرد – نیست.

آقای پرودون ایده ها را با موضوعات عوضی میگیرد. انسانها هیچ وقت از چیزی که بدست آورده اند، صرفنظر نمی کنند. البته این به معنی آن نیست که آنها هرگز از شکل اجتماعی ای که در آن نیروهای مولده مشخصی را کسب کرده اند، چشم پوشی نمی کنند. کاملاً برعکس. انسانها برای آنکه نتایج حاصله را بیهوده از دست ندهند، برای آنکه ثمرات تمدن را بهدر ندهند، مجبورند به مجرد آنکه نوع و شیوه دادوستد، متناسب با نیروهای مولده نباشد، تمام اشکال کهنه شده اجتماعی را تغییر بدهند. من واژه تجارت را به معنی عامی که در زبان آلمانی دارد - یعنی دادوستد - در اینجا ذکر می کنم: مثلاً امتیازات، تشکیلات اصناف و مؤسسات تجارتي ای که تمام ضوابط قرون وسطا را تشکیل میدادند، روابط اجتماعی ای بودند که صرفاً با نیروهای مولده اکتسابی و کیفیات اجتماعی ای که - قبلاً وجود داشته و این سازمانها از آن مشتق شده بودند - در انطباق بودند. تحت حمایت رژیم، سازمانهای تعاونی و ضوابط مربوطه، سرمایه هائی جمع شدند، تجارت دریائی توسعه یافت، مستعمراتی بنیان گذاری شدند و هرآینه انسانها سعی میکردند اشکالی را - که این ثمرات تحت آنها بدست آمده بودند - حفظ کنند، آنوقت از این ثمرات بهره مند نمی شدند. و باین ترتیب بود که دو صاعقه صورت گرفت: انقلاب ۱۶۴۰ و انقلاب ۱۶۸۸. کلیه اشکال اقتصادی قدیم و روابط اجتماعی ای که منطبق با آنها بودند و نظام سیاسی ای که مظهر رسمی جامعه کهنه بود، در انگلستان درهم کوبیده شدند. بنابراین، اشکال اقتصادی ای که تحت آنها انسانها تولید می کنند، مصرف می کنند، مبادله می کنند، گذران و تاریخی میباشند. با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، انسانها شیوه تولید خود را تغییر میدهند و با شیوه تولید، تمام مناسبات اقتصادی ایرا - که صرفاً روابط لازمی برای این شیوه تولید مشخص را تشکیل میدادند - تغییر میدهند.

و اتفاقاً این مطلبی است که آقای پرودون درک نکرده و ملاً باثبات نیز نرسانده است. آقای پرودون آنقدر از حقیقت بدور است که حتی آنچه را اقتصاديون دنیوی میکنند، کنار میگذارد. او لازم نمیداند که وقتی از تقسیم کار صحبت می کند، از بازار جهانی سخن بمیان آورد. خوب! آیا تقسیم کار در قرون ۱۴ و ۱۵ - وقتی که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، وقتی هنوز آمریکائی برای اروپا وجود نداشت، وقتی راه آسیای شرقی فقط از طریق قسطنطنیه ﴿استانبول کنونی﴾ بود، آیا تقسیم کار آن ایام با تقسیم کار قرن ۱۷ - که مستعمرات گسترده ای را دارا بود - کاملاً تفاوت نداشت؟

تازه این همه مطلب نیست. آیا کلیه تشکیلات داخلی ملل و همه روابط بین المللی آنها چیز دیگری جز بیان یک تقسیم کار مشخص میباشند؟ و چنانچه تقسیم کار تغییر کند آیا آنها نیز نباید تغییر کنند؟

آقای پرودون مسئله تقسیم کار را آنقدر کم درک کرده است که حتی تفکیک شهر و روستا را که مثلاً از قرن ۹ تا ۱۲ در آلمان صورت گرفت، ذکر نمی کند. باین ترتیب این تفکیک برای آقای پرودون یک قانون ابدی میشود زیرا او نه منشاء آنرا می شناسد و نه تکاملش را و باین جهت در کتاب خود این طور صحبت می کند که گویا این فرآورده یک شیوه تولید نامشخص تا همین اواخر ادامه داشته است. تمام چیزهایی که آقای پرودون در مورد تقسیم کار ارائه میدهند صرفاً اجمالی است، مضافاً به آنکه خلاصه ای سطحی و بسیار ناکامل از چیزهایی است که آدام اسمیت و هزاران نفر دیگر قبل از او بیان داشته اند.

تکامل تدریجی دوم، ﴿مربوط به﴾ ماشین هاست. ارتباط میان تقسیم کار و ماشین ها از نظر آقای پرودون کاملاً عرفانی است. هرگونه تقسیم کاری، ابزار تولید مخصوص خود را دارا بوده است. مثلاً از اواسط قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۱۸، انسانها تمام کارهایشانرا بوسیله دست انجام نمیدادند زیرا ابزار و آلاتی داشتند که حتی بسیار بغرنج بودند از قبیل کارگاههای بافندگی، کشتی ها، اهرم ها و غیره غیره...

بنابراین، چیزی از این مسخره تر نیست که ماشین ها را بطور کلی نتیجه مستقیم تقسیم کار تلقی کنیم.

ضمناً میخواهم تذکر بدهم از آنجا که آقای پرودون منشاء تاریخی ماشین ها را درک نکرده است لذا از تکامل آنها نیز کمتر چیزی سر درمیآورد. میتوان گفت که تا ۱۸۲۵ \_ تا مرحله اولین بحران جهانی \_ نیازهای مصرفی بطور کلی سریع تر از تولید افزایش یافتند و ضرورتاً تکامل ماشین ها متعاقب احتیاجات بازار، فرا رسید. از ۱۸۲۵ ببعد اختراع و استعمال ماشین ها فقط نتیجه نبرد میان کارفرمایان و کارگران بود و تازه این نیز فقط مشمول، انگلستان میشود. ملتهای اروپائی بعلت رقابتی که در بازار داخلی و بازار جهانی با انگلستان داشتند، مجبور به استعمال ماشین ها شدند. و بالاخره در آمریکای شمالی رواج ماشین ها، هم نتیجه رقابت با سایر خلقها و هم مولود کمبود نیروهای کار \_ یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی آمریکای شمالی \_ بود. از این واقعیات میتوانید نتیجه گیری کنید که وقتی آقای پرودون از شبیح رقابت بعنوان سومین تکامل تدریجی و بعنوان آنتی تز ماشین ها صحبت می کند، چه نظر صائبی دارد.

و بالاخره این یک کار حقیقتاً مسخره است که بخواهیم ماشین ها را در کنار تقسیم کار، رقابت، اعتبار تجاری و غیره و غیره، یک مقوله اقتصادی قلمداد نمائیم.

ماشین نیز \_ همانند گاوی که خویش می کشد \_ یک مقوله اقتصادی نیست. استعمال کنونی ماشین ها مربوط به مناسبات سیستم اقتصادی کنونی ماست ولی نحوه استفاده از ماشین ها،

مطلب جداگانه ایست تا خود ماشین ها. پودر، پودر است چه آنرا برای مجروح کردن یک انسان مورد استفاده قرار دهیم و چه آنرا برای معالجه زخمهای او بکار ببریم.

آقای پرودون که قادر به تعقیب حرکت واقعی تاریخ نمی باشد، شعبده بازی ایرا ارائه می دهد و آنرا دیالکتیکی میخواند. او این ضرورت را احساس نمی کند که از قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹ سخنی بمیان آورد زیرا تاریخ ﴿مورد نظر﴾ او در افق مه آلود عالم خلسه اتفاق می افتد و بر مکان و زمان تفوق دارد. در یک کلام: این تکرار مطالب کهنه هگلیستی است. این تاریخ نیست، تاریخ دنیوی نیست، تاریخ انسانها نیست بلکه تاریخ عرفانی است، تاریخ ایده هاست، طبق نظر او، انسان فقط ابزاری است که ایده یا خرد ابدی از آن استفاده میکند. تکامل های تدریجی ای که آقای پرودون از آن سخن میگوید، تکاملهای تدریجی ای هستند که در آغوش عرفانی ایده های مطلق صورت میگیرند. چنانچه از این شیوه بیان عرفانی پرده برداریم معلوم خواهد شد که آقای پرودون نظامی را بما عرضه میکند که در آن درجه بندی مقولات اقتصادی، در درون مغز او صورت گرفته است. برای من دشوار نخواهد بود که به شما ثابت کنم که این درجه بندی، درجه بندی یک مغز بسیار آشفته است.

آقای پرودون کتاب خود را با رساله ای در مورد ارزش – که موضوع مورد علاقه اوست – آغاز می کند. من در اینجا به بررسی این رساله نمی پردازم.

سلسله تکاملهای تدریجی اقتصادی خرد ابدی، با تقسیم کار شروع میشود. از نظر آقای پرودون تقسیم کار یک موضوع کاملاً ساده است. ولی آیا رژیم کاست ها نوع مشخص از تقسیم کار نبود؟ آیا سیستم اصناف نوع دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در دوره مانوفاکتور – که در اواسط قرن ۱۷ در انگلستان شروع شد و در اواخر قرن ۱۸ پایان رسید – باز بنویه خود کاملاً با تقسیم کار در صنعت مدرن بزرگ متفاوت نمی باشد؟

وقتی آقای پرودون در مغز خود به ترتیب: رقابت، انحصار، مالیات یا پلیس، بیلان دادوستد، اعتبار تجاری و مالکیت را – بهمین سلسله مراتبی که ذکر شد – تنظیم میکند، واقعاً که سنگ تمام میگذارد. تقریباً تمام امور اعتباراتی در انگلستان، در آغاز قرن ۱۸ یعنی قبل از اختراع ماشین ها انکشاف یافت. اعتبار دولتی صرفاً روش تازه ای برای افزایش مالیاتها و بخاطر رفع نیازمندیهایی که معلول بقدرت رسیدن طبقه بورژوا بود، صورت گرفت. و بالاخره مالکیت، آخرین مقوله سیستم آقای پرودون را تشکیل میدهد. برعکس در دنیای واقعی، تقسیم کار و سایر مقولات آقای پرودون، روابط اجتماعی ای هستند که مجموعه آنها چیزی را تشکیل میدهد که امروزه مالکیت نامیده میشود: خارج از محدوده این روابط، مالکیت بورژوائی چیزی جز یک توهم متافیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیت یک دوران دیگر – یعنی مالکیت فئودالی – تحت روابط

اجتماعی کاملاً متفاوتی انکشاف می یابد. اگر آقای پرودون مالکیت را بمشابه یک رابطه مستقل معرفی میکند، مرتکب اشتباهی میشود که فقط یک نقص ساده در متد نیست بلکه آشکارا نشان دهنده آنست که او به رشته ای که همه اشکال تولید بورژوائی را بهم مربوط میسازد، پی نبرده است و ثابت میکند که او خصلت تاریخی و گذرای اشکال تولیدی را در یک دوران مشخص، درک نکرده است. آقای پرودون که ضوابط اجتماعی ما را محصول تاریخ نمیداند و نه منشاء آنرا درک کرده است و نه تکامل آنرا، میتواند فقط به نقد دگماتیک ﴿جزمی﴾ در باره آنها بپردازد.

بدینگونه است که آقای پرودون مجبور بتوسل به افسانه پردازی میگردد تا بتواند تکامل را توضیح دهد. او پیش خود تصور میکند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، ماشین ها و غیره - همه اینها کشف شده اند تا در خدمت ایده های منجمد او - ایده مساوات - قرار گیرند. توضیح او، مشعر بر این ساده لوحی مسخره است که این موضوعات را در اصل بخاطر مساوات کشف کرده بودند ولی متأسفانه بر ضد مساوات بکار برده شدند. اینست تمام نتیجه گیری عقلانی او. یعنی او عملاً از این فرض اختیاری حرکت میکند و چون تکامل واقعی در همه جا و در مورد همه چیز با افسانه پردازی او در تضاد قرار میگیرد، لذا چنین نتیجه گیری میکند که در اینجا یک تضاد وجود دارد و این نکته را کتمان میکند که این تضاد فقط میان ایده های منجمد او و حرکت واقعی وجود دارد.

باین ترتیب آقای پرودون عمدتاً بعلت کمبود شناختهای تاریخیش متوجه نشده است که انسانها در اثر توسعه دادن نیروهای مولده خود - یعنی بوسیله زیستن شان - مناسبات مشخصی با یکدیگر برقرار میسازند و نوع این مناسبات با تغییر و رشد این نیروهای مولده، ضرورتاً تغییر می یابد. او متوجه نشده است که مقولات اقتصادی فقط آستره های ﴿موضوعات انتزاعی﴾ این مناسبات واقعی میباشند و تا زمانی بعنوان حقایقی مطرح هستند که این مناسبات برقرار باشند. باین ترتیب او دچار اشتباهات اقتصادیون بورژوا میشود که آنها نیز این مقولات اقتصادی را قوانین ابدی می پندارند و نه قوانین تاریخی ایکه فقط در رابطه با تکامل تاریخی مشخص و در رابطه با تکامل مشخصی از نیروهای مولده، معتبر میباشند. باین جهت آقای پرودون بجای آنکه مقولات اقتصادی را بعنوان آستره های ﴿موضوعات انتزاعی﴾ از روابط واقعی، گذران و تاریخی جامعه تلقی کند، بعلت بازپس گرائی عرفانی، در مناسبات واقعی فقط تبلور این آستره ها را می بیند و خود این آستره ها نیز فرمولهائی هستند که از آغاز دنیا در آغوش پروردگاری آرمیده بودند.

در اینجا آقای پرودون نازنین دستخوش تشنجات دماغی شدیدی میشود. اگر کلیه این مقولات اقتصادی تجلیات نهاد پروردگاری هستند و اگر اینها حیات معنوی و ابدی انسانها هستند، پس

چگونه اولاً تکاملی وجود دارد و ثانیاً چطور شده است که آقای پرودون محافظه کارتر نشده است؟ او این تضاد آشکار را بوسیله یک سیستم کامل آنتاگونیستی توضیح میدهد.

برای آنکه این سیستم آنتاگونیستی را بوضوح نشان بدهیم بذکر نمونه ای از آن می پردازیم: انحصار خوبست، زیرا یک مقوله سیاسی است. یعنی یکی از تجلیات الهی است. رقابت خوب است، زیرا آن نیز یک مقوله اقتصادی است ولی آنچه خوب نیست، واقعیت انحصار و رقابت است و از آن بدتر اینکه رقابت و انحصار متقابلاً یکدیگر را فرو می بلعند. خوب پس چه باید کرد؟ از آنجا که این دو اندیشه ابدی پروردگاری، با یکدیگر در تضاد میباشند، بنظر او بدیهی میآید که سنتز این دو اندیشه نیز در آغوش پروردگاری بوجود آمده است که بوسیله آن ناهنجاری های انحصار بر اثر رقابت بر طرف میگردد و برعکس، نبرد میان دو اندیشه موجب میشود که در تحلیل نهائی فقط جنبه های خوب بروز کنند. باید این اندیشه های سری را از پروردگار آموخت و آنها را بکار برد، آنوقت همه چیز منظم و بر وفق مراد خواهد بود. باید فرمول سنتزی را که در ظلمات خرد غیر شخصی انسانی پنهان میباشد، آشکار ساخت و آقای پرودون لحظه ای درنگ نکرده است که این رسالت را بعهده بگیرد.

ولی شما برای یک لحظه زندگی واقعی را در نظر بگیرید. در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه همچنین با سنتز آنها مواجه میشوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است. انحصار، رقابت را بوجود میآورد و رقابت انحصار را. ولی این معادله بهیچ وجه آنطور که اقتصاديون بورژوازی تصور میکنند، مشکلات وضع حاضر را برطرف نمیسازد، بلکه وضع دشوارتر و آشفته تری نیز بوجود میآورد. بنابراین وقتی شما شالوده ایرا که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آن بنا شده اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه تولید کنونی را از بین ببرید آنوقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آنها را از بین برده اید بلکه وحدت آنها، سنتز آنها، و حرکت آنها را هم – که معرف توازن رقابت و انحصار میباشد – نیز از میان برده اید.

اکنون میخواهم نمونه ای از دیالکتیک آقای پرودون را برای شما ذکر کنم:

آزادی و برده داری یک آنتاگونیسم را بوجود میآورند. احتیاج به آن نیست که از جنبه های خوب یا بد آزادی صحبت کنم. در رابطه با برده داری احتیاجی بآن نیست که از جنبه های بد آن سخن بگویم. تنها چیزی که باید توضیح داده شود، جنبه خوب برده داری است. موضوع بر سر برده داری غیرمستقیم یعنی به بردگی گرفتن پرولتاریا نیست بلکه موضوع بر سر برده داری مستقیم یعنی به بردگی گرفتن سیاهان در سیرینام، برزیل و ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم همانند ماشین ها و اعتبار تجاری و غیره، نقطه عطف صنعت امروزی ماست. بدون برده داری مستقیم، پنبه ای وجود نداشت و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمیآمد.

برده داری بود که مستعمرات را با ارزش ساخت و مستعمرات بودند که دادوستد جهانی را بوجود آوردند و دادوستد جهانی شرط لازم صنایع بزرگ ماشینی است. باین ترتیب از مستعمرات دنیای قدیم – قبل از خرید و فروش بردگان سیاه – محصولات بسیار ناچیزی عاید میشد و باین جهت تغییر فاحشی در ترکیب دنیا بوجود نیامد. باین ترتیب برده داری، یک مقوله اقتصادی بسیار مهم است. بدون برده داری پیشرفته ترین کشور – یعنی آمریکای شمالی – بیک سرزمین پدرسالاری مبدل میشد. آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنید، آنوقت با هرج و مرج و زوال کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهید داشت. البته ازبین بردن برده داری به معنی محو آمریکا از صحنه جهان است. بدینصورت از آنجا که برده داری یک مقوله اقتصادی است، از آغاز جهان در نزد همه اقوام وجود داشته است. خلقهای مدرن موفق شده اند برده داری را در سرزمین های خود به صورت مسخ شده ای درآورند و آنرا آشکارا در دنیای جدید رایج سازند. خوب حالا تکلیف آقای پرودون نازنین ما با این بازتابهای برده داری چیست؟ او در جستجوی سنتز آزادی و بردگی یعنی در جستجوی عدالت واقعی است. به عبارت دیگر در تکاپوی توازن میان بردگی و آزادی است.

آقای پرودون خیلی خوب درک کرده است که انسانها چلوار، کتان و پارچه های ابریشمی تولید میکنند. براستی که چه هنر بزرگی انجام داده که توانسته است یک چنین موضوع ساده ای را بفهمد! در مقابل، چیزی را که آقای پرودون درک نکرده، اینست که انسانها باقتضای نیروهای مولده شان، روابط اجتماعی ایرا نیز بوجود میآورند که در آن چلوار و کتان تولید میشود. آقای پرودون از اینهم کمتر متوجه این نکته شده است که انسانهایی که باقتضای باوری مادیشان، این روابط اجتماعی را بوجود میآورند، ایده ها و مقولات یعنی بیان آبستره و ایده آل همین روابط اجتماعی را نیز میآفرینند. بنابراین، مقولات نیز همانند روابطی که بیانگر آنها میباشند، ابدی نیستند و محصولات تاریخی و موقتی هستند. از نظر آقای پرودون، برعکس، آبستره ها و مقولات هستند که علت اولیه میباشند. طبق نظر او، آنها هستند که تاریخ را میسازند و نه انسانها. طبیعتاً انتزاع و مقوله فی نفسه – یعنی بدون رابطه با انسانها و فعالیت های مادیشان، فناپذیر، غیر قابل تغییر و بی حرکت بوده و مربوط به خرد خالص میباشند، چیزیکه صرفاً گویای این نکته است که انتزاع فی نفسه انتزاعی است. عجب مترادف گوئی زیبایی!

باین صورت روابط اقتصادی بعنوان مقوله تلقی میشوند و از نظر آقای پرودون فرمولهای ابدی ای هستند که نه منشاء و نه پیشرفتی دارند.

بعبارت دیگر: آقای پرودون مستقیماً ادعا نمی کند که حیات بورژوازی از نظر او بمنزله حقیقت ابدی است. او این موضوع را بطور غیرمستقیم میگوید، باین ترتیب که او آن مقولاتی را گرامی میشمارد که مناسبات بورژوازی را در قالب اندیشه بیان می کنند. او محصولات جامعه بورژوائی



را، سرشت ابدی خودبخود بوجود آمده ای - که با حیات مخصوص خویش مجهز میباشد - تلقی می کند. زیرا آنها برای او در قالب مقولات و در قالب اندیشه متجلی میشوند و باین ترتیب او از افق بورژوائی پا فراتر نمیگذارد. از آنجا که او با اندیشه های بورژوازی چنین عمل میکند که گویا آنها برای ابد حقیقت خواهند داشت، لذا در جستجوی سنتز این اندیشه ها و درصدد توازن آنها برمیآید و درک نمی کند که نوع و نحوه ای که آنها در حال حاضر بر اساس آن توازن خود را برقرار ساخته اند، تنها امکانی است که وجود دارد.

در واقع او کاری را انجام میدهد که تمام بورژواهای نازنین می کنند. همه آنها میگویند که رقابت، انحصار و غیره در اصل - یعنی بعنوان اندیشه های انتزاعی - تنها بنیادهای حیات میباشد ولی در عمل معایب و نواقصی دارند، همه آنها خواهان رقابتی هستند که عاری از نتایج شوم رقابت باشد، همه آنها خواهان امری غیرممکن یعنی خواستار شرایط زندگی بورژوائی بدون عواقب الزامی این شرایط هستند و هیچ یک از آنها درک نمی کند که شکل تولید بورژوائی، یک شکل تاریخی و موقتی است، درست همانطور که شکل فئودالی بود. این اشتباه از آنجا ناشی میشود که از نظر آنها، انسان بورژوا، یگانه بنیاد ممکنه تمام جامعه است، آنها نمی توانند نظام اجتماعی دیگری را که در آن انسان، دیگر بورژوا نباشد، برای خود تصور کنند.

بنابراین، آقای پرودون ضرورتاً یک معتقد متعصب میشود. حرکت تاریخی ای که دنیای امروز را دگرگون میسازد، این مسئله را برای او مطرح میسازد که توازن صحیح، یعنی سنتز و اندیشه بورژوائی را کشف کند. باین ترتیب نوجوان مسخره، به نیروی تیزهوشی خود، اندیشه های نهائی پروردگاری یعنی وحدت دو اندیشه ایزوله را کشف می کند، دو اندیشه ای که فقط به این جهت ایزوله هستند که آقای پرودون آنها را از زندگی عملی و از تولید کنونی - که ترکیبی از واقعیات بیانگر این اندیشه ها میباشد - جدا ساخته است. بجای حرکت بزرگ تاریخی حاصله از کشمکش میان نیروهای مولده ای که انسانها تاکنون اکتساب کرده اند و مناسبات اجتماعیشان - که دیگر با این نیروهای مولده در انطباق نمی باشد - بجای جنگ های وحشت انگیزی که میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملتهای مختلف گسترش مییابند، بجای اقدام عملی و قهرآمیز توده ها - که میتواند تنها ارائه دهنده راه حل اصطکاک ها باشد - بجای این حرکت وسیع، مداوم و بغرنج، آقای پرودون حرکت تخلیه مغز خود را انجام میدهد. بنابراین، دانشمندان - یعنی انسانهای که میتوانند اندیشه های نهائی خداوندگاری را اخذ کنند - اینها هستند که تاریخ سازند و خلق نالایق فقط باید از این وحی های منزل استفاده کند.

حالا شما می فهمید که به چه جهت آقای پرودون دشمن قسم خورده هر جنبش سیاسی است. راه حل مشکلات کنونی از نظر او عبارت از یک اقدام عمومی و کلی نیست بلکه در حرکت دورانی

دیالکتیکی درون مغز او نهفته است. از نظر او مقولات، نیروهای محرکه هستند و احتیاجی به آن نیست که زندگی عملی را تغییر بدهیم تا مقولات را تغییر داده باشیم. کاملاً برعکس: باید مقولات را تغییر داد و این، خود تغییر جامعه واقعی را به همراه خواهد آورد.

آقای پرودون که در آتش التهاب آشتی دادن این تضادها میسوزد حتی این سؤال را از خود نمی کند که آیا نباید در واقع شالوده این تضادها را دگرگون ساخت؟ او در تمام موارد شبیه سیاستمدار متعصبی است که شاه و نمایندگان و مجلسین را اجزای مکمل حیات اجتماعی میدانند و آنها را مقولاتی ابدی تلقی میکنند. او فقط در جستجوی فرمول تازه ایست تا میان این قدرتها توازن برقرار نماید، قدرتهائی که توازن آنها درست بر بنای حرکت کنونی استوار است که گاه یکی از این قدرت ها را پیروز کرده و گاه آنها بصورت برده قدرت دیگر درمیآورد. بهمین صورت در قرن ۱۸ تعداد زیادی از مغزهای نیمه متفکر، خود را با این موضوع مشغول کرده بودند تا فرمول صحیحی را پیدا کنند که میان رسته های اجتماعی، اشراف، پادشاه، مجلسین و غیره... موازنه ای بوجود آورند ولی یکباره همه آنها - شاه، مجلس و اشراف - محو شدند. تعادل صحیح در این آنتاگونیسم، دگرگونی همه روابط اجتماعی ای بود که شالوده آن بنای فنودالی و آنتاگونیسم آنها را تشکیل میدادند.

از آنجا که آقای پرودون ایده های ابدی و مقولات خرد خالص را در یک طرف و انسانها و حیات عملی آنها را - که از نظر او در حکم استعمال این مقولات است - در طرف مقابل قرار میدهد، لذا شما در کتاب او از همان ابتدای کار با یک دوگانگی میان زندگی و ایده ها، میان روح و جسم مواجه میشوید، دوگانگی ای که در اشکال گوناگونی متجلی میشود. و اکنون شما ملاحظه میکنید که این آنتاگونیسم چیزی جز ناتوانی آقای پرودون در درک منشاء مادی و تاریخی دنیوی مقولاتی که او مقدس میشمارد، نیست.

نامه ام آنقدر طولانی شده است که فرصت گفتگو در مورد پروسه مسخره ای که آقای پرودون در رابطه با کمونیسم مطرح ساخته است، وجود ندارد. مسلماً اذعان خواهید کرد که فردیکه نظام اجتماعی کنونی را درک نکرده است، بطریق اولی قادر نخواهد بود که حرکت دگرگون سازنده آن و بیان علمی این جنبش انقلابی را درک کند.

تنها نکته ای که من با آقای پرودون در آن اتفاق نظر کامل دارم، عدم تمایل او نسبت به احساسات رمانتیک سوسیالیستی است. من پیش از او خودم را در اثر استهزای سوسیالیسم گوسفندوارانه، شاعرانه و خیالپردازانه، نامحسوب ساخته بودم. اما وقتی آقای پرودون حساسیت خرده بورژوازیانه خود را - منظورم خواسته هایش در رابطه با زندگی خانوادگی، عشق به همسر و همه این موضوعات بی اهمیت است - در مقابل احساسات سوسیالیستی ای که مثلاً نزد فوریر، بسیار

عمیق تر از سطحی گرائی های مغز وارونه آقای پرودون نازنین ماست – قرار میدهد، آیا دچار توهمات عجیبی نمی شود؟ البته او تهی بودن استدلال خود و عدم کفایت خویش در بیان این موضوعات را بقدری خوب احساس میکند که بی پروایانه بخشم و فریاد درمیآید، دستخوش غضب میگردد، دهانش کف میکند، هتاک می کند، دست به تهمت و افتراء میزند و به رذالت میگراید! شیون و زاری راه میاندازد! بر سر و سینه خود میکوبد و در برابر خدا و انسانها به تمجید از خود می پردازد که با رذالت های سوسیالیستی سروکاری ندارد! او حساسیت های سوسیالیستی – و یا آنچه را که او حساسیت های سوسیالیستی تلقی میکند – مورد انتقاد قرار نمی دهد بلکه به مثابه پاپ و بعنوان یک مقام مقدس، گناهکاران بیچاره را از جامعه مذهبی طرد میکند و در مدح خرده بورژوازی و علائق وهم آلود زبون و پدرسالارانه موطن دلپذیرش سرودهای داهیان ای میخواند. و این بهیچ وجه تصادفی نیست. آقای پرودون سراپا فیلسوف و اقتصاددان خرده بورژوازیست. و خرده بورژوا بر اثر جبر موقعیت خود در یک جامعه پیشرفته، از یک طرف سوسیالیست و از طرف دیگر اقتصاددان میشود باین معنی که او، هم مفتون بورژوازی بزرگ میشود و هم با آلام و مصائب خلق همدردی میکند. او در آن واحد هم بورژوا و هم خلق است و در اعماق قلبش بخود میبالد که بی طرف است و ادعا می کند که تعادل صحیحی را یافته است که چیزی سواى حد متوسط، متعادل نیست. چنین خرده بورژوائی تضاد را بحد پرستش محترم میشمارد زیرا هسته اصلی سرشت او تضاد است و خود او چیزی جز تضاد اجتماعی در عمل نیست. او مجبور است آنچه را که خود او در پراتیک است بوسیله تئوری توجیه نماید و آقای پرودون استحقاق آنرا دارد که مفسر علمی خرده بورژوازی فرانسه باشد و این استحقاق، واقعی است. زیرا که خرده بورژوازی یکی از اجزای متشکله تمام انقلابات اجتماعی در شرف تکوین خواهد بود.

مایل بودم که همراه با این نامه، کتابی را که در باره اقتصاد سیاسی نوشته ام برایتان بفرستم ولی تاکنون برایم مقدور نشده است که این اثر و انتقاد بر فلاسفه و سوسیالیست های آلمانی را – که در بروکسل درباره آن با شما صحبت کردم – بچاپ برسانم. شما نمی توانید تصور کنید که انتشار چنین آثاری با چه دشواری ها و اشکالاتی در آلمان مواجه میباشد، از یک طرف بخاطر پلیس و از طرف دیگر بوسیله مؤسسات انتشاراتی ای که خودشان نمایندگان ذینفع کلیه جریاناتی هستند که مورد حمله من قرار میگیرند. و در رابطه با حزب خود ما، این «حزب» نه تنها دچار فقر است بلکه گروه نیرومندی نیز در داخل حزب کمونیست آلمان از من رنجیده اند زیرا من با خیالپردازیها و خطابه های غرای آنها مخالفت میورزم....

ارادتمند شما

کارل مارکس

بعدالتحریر: سؤال خواهید کرد که چرا بجای آلمانی روان، بفرانسه نارسای خود برای شما نامه نوشته ام؟ زیرا که من با یک نویسنده فرانسوی سروکار دارم.  
از شما بی اندازه سپاسگذار خواهم شد اگر مدت زیادی مرا در انتظار پاسخ خودتان نگذارید تا بدانم که آیا در قالب این نگارش وحشت انگیز من بزبان فرانسه، مطالبم را درک کرده اید؟

### نامه مارکس به شوایتزرز

آقای بسیار محترم

دیروز نامه ای از شما دریافت کردم که در آن از من خواسته بودید قضاوت مشروحی درباره پرودون بنمایم. کمبود وقت بمن اجازه نمی دهد که آرزوی شما را ارضاء کنم. علاوه بر این هیچکدام از آثار او اینجا در دسترس من نیست ولی برای اینکه حسن نیت خود را بشما نشان بدهم با عجله طرح مختصری را ترسیم می کنم. شما میتوانید آنرا تصحیح کنید، چیزی بر آن بیافزائید، کم کنید، مختصر و مفید هر تغییری را لازم میدانید در آن بعمل آورید (۲۴).  
من اولین کوششهای پرودون را بخاطر ندارم. اولین اثر دبستانی او درباره «زبان جهانی» نشان میدهد که او تا چه حد بی پروایانه بموضوعات بغرنجی - که او کمترین اطلاعی از آنها ندارد - پرداخته است.

اولین اثر او «مالکیت چیست؟»، بدون شک بهترین اثر اوست. این نوشته ای دوران ساز است و گرچه محتوای تازه ای ندارد ولی لااقل روش تازه و جسورانه ای برای بیان یک مطلب کهنه است. طبیعی است که در آثار سوسیالیست ها و کمونیست های فرانسه - که او با آنها آشنائی دارد - «مالکیت» نه فقط بطرق گوناگونی مورد انتقاد قرار گرفته بلکه بنحو خیالپردازانه ای «ملغی» شده است. برخورد پرودون با سنت سیمون و فوریر در این اثر، نظیر برخورد فویر با هگل است. فویرباخ در مقایسه با هگل هیچ چیز نیست مع الوصف بعد از هگل او دوران ساز بود زیرا روی نکات مشخصی که از نظر آگاهی مسیحائی، ناگوار و از نظر پیشرفت انتقاد، مهم بودند انگشت گذاشت نکاتی که هگل در سایه روشن عرفانی باقی گذاشته بود.

اگر اجازه داشته باشم باید بگویم که استحکام آن اثر پرودون بخاطر سبک اوست و من سبکش را خدمت عمده او میدانم. می بینیم پرودون حتی در جائیکه فقط مطالب کهنه را از نو ذکر کرده است، چنین می پندارد که مطالب تازه ای گفته است و هر چیز که در نظر خودش تازه بوده باید بعنوان موضوع تازه ای مطرح باشد. «مالکیت چیست؟» با لجاجت پرخاشگرانه ای روی «مقدس

ترین» موضوعات اقتصادی انگشت میگذارد، با تناقض چشم گیری درک عادی بورژوائی را باستهزاء میگیرد، با قضاوت کوبنده و طنز تلخ و از این گذشته گاه و بیگاه با ابراز خشم عمیق و آشکاری نسبت به وضع رسوای موجود، و همچنین با وقار انقلابی، انسانرا تکان میدهد و در تجلی اولیه خود هیجان بزرگی میآفریند. همین کتاب بعنوان یک تاریخ اقتصاد سیاسی میتوانست از جنبه عملی بهیچ وجه جالب نباشد. البته اینگونه آثار جنجالی در علوم نیز همان نقشی را بازی میکنند که در ادبیات داستانسرایانه. از این قبیل است اثر مالتوس در باره «جمعیت». این اثر در اولین چاپ خود چیزی جز یک «جزوه جنجالی» نبود و علاوه بر این از اول تا به آخر یک سرقت معنوی است. معهدا ﴿دیدیم﴾ که این چرندنامه چه شور و هیجانی در انسانها بوجود آورد! اگر نوشته پرودون در اختیار من قرار داشت میتوانستم بآسانی با ذکر چند نمونه اسلوب اولیه او را نشان بدهم. در مواردی که از نظر خود او مهمترین مطالب هستند، از روش کانت در مورد تضاد، تقلید میکند زیرا کانت تنها فیلسوف آلمانی ای بوده که او در آن ایام از طریق آثار ترجمه شده اش می شناخت. پرودون چنین وانمود میکند که نظر از او – همانند کانت – راه حل تضاد بعنوان موضوعی مطرح است که «در ماورای خرد انسانی قرار دارد یعنی چیزی که عقل خود او بآن قد نمیدهد».

ولی علیرغم همه بلندپروازیهای ظاهریش در «مالکیت چیست؟»، با این تضاد مواجه میشویم که پرودون از یکسو جامعه را از موضع و از دیدگاه یک دهقان اقطاعی فرانسوی (و بعداً یک خرده بورژوا) مورد انتقاد قرار میدهد و از طرف دیگر معیاری را که از سوسیالیست ها اخذ کرده است بکار میبرد.

نارسائی کتاب از عنوان آن پیداست. مسئله بطوری غلط مطرح شده است که نمیتواند پاسخ صحیحی داشته باشد. «مناسبات مالکیت» باستانی در مناسبات مالکیت فئودالی تحلیل رفته و مناسبات مالکیت فئودالی در مناسبات مالکیت بورژوائی حل شدند. این نقدیست که خود تاریخ در مورد مناسبات مالکیت گذشته، بعمل آورده است. در واقع آنچه پرودون با آن سروکار دارد مالکیت بورژوائی مدرن عصر حاضر است. در پاسخ این سؤال که این مالکیت بورژوائی چیست، فقط میتوان بوسیله تجزیه و تحلیلی انتقادی از «اقتصاد سیاسی» بآن جواب داد، تجزیه و تحلیلی که تمام آن مناسبات مالکیت را نه در بیان حقوقی شان بعنوان مناسبات داوطلبانه بلکه در شکل واقعی شان یعنی بعنوان مناسبات تولیدی، در بر میگیرد. ولی از آنجا که پرودون تمام این مناسبات اقتصادی را از دیدگاه عام حقوقی مردود میشمارد لذا نمیتواند از حد پاسخی که بریسوت قبل از ۱۷۸۹ – با همین جملات در نوشته مشابه اش بنام «مالکیت سرقت است» باین موضوع داده است، پا فراتر بگذارد.

در بهترین حالت نتیجه فقط این میشود که تجسم حقوقی بورژوازی از «سرقت» را شامل کسب ثروت «شرافتمندانه» بورژواها کرده باشیم. از طرف دیگر از آنجا که «سرقت» بعنوان تخطی قهرآمیز نسبت به مالکیت، منوط به مالکیت میشود، لذا پرودون به همه نوع آشفته گوئی درباره مالکیت واقعی بورژوازی – که برای خود او نیز ناروشن است – دچار میشود.

در ایام اقامتم در پاریس – در ۱۸۴۴ – با پرودون روابط خصوصی برقرار کردم. من این مطلب را در اینجا ذکر میکنم زیرا تا حدودی خود را در «سفسطه بازی» او مقصر میدانم. همانطور که انگلیسی ها تقلب در یک جنس تجارتي را چنین می نامند. ضمن مباحثات طولانی ای که اکثراً تمام شب بطول می انجامید، او را به هگلیسم – که بعلت عدم آشنائی اش بزبان آلمانی نتوانسته بود درست و حسابی مطالعه کند – آلوده کردم. و این چیزی بود که ضررهای بزرگی باو رساند. بعد از تبعیدم از پاریس، آنچه را من شروع کرده بودم آقای کارل گریون ادامه داد. او بعنوان استاد فلسفه آلمانی این مزیت را بر من داشت که خودش نیز از آن چیزی سر در نمیآورد.

مدت کوتاهی بعد از انتشار دومین اثر مهمش یعنی «فلسفه فقر و غیره...» خود پرودون طی نامه بسیار مشروحي که برای من نوشت این نکته را با من درمیان گذاشت و ضمن مطالب دیگر نوشت که: «من انتظار انتقاد شدیدی را از جانب شما دارم» و بزودی کتاب من بنام «فقر فلسفه و غیره...» به انتظار او پایان داد و دوستی ما برای همیشه پایان رسید.

از مطالبی که در اینجا گفته شد ملاحظه میکنید که در واقع اثر پرودون «فلسفه فقر یا سیستم تضاد اقتصادی» بسؤال «مالکیت چیست؟» پاسخ میدهد. او عملاً بعد از انتشار این کتاب، مطالعات اقتصادی خود را شروع کرد و پی برد که نه با ناسزاگوئی بلکه فقط بوسیله تجزیه و تحلیل «اقتصاد سیاسی» مدرن است که میتوان بسؤال که از جانب خود او مطرح شده بود، پاسخ داد. در ضمن او کوشیده است که سیستم مقولات اقتصادی را بطور دیالکتیکی ترسیم کند و «تضاد» هگل را بمثابه وسیله تکامل، جایگزین «تناقضات» لاینحل کانت میسازد.

برای قضاوت درباره اثر قطور دو جلدی او باید توجه شما را به اثر متقابل خودم جلب کنم. در آن نوشته نشان دادم که او تا چه حد از رموز دیالکتیک علمی بی اطلاع است و در عین حال چگونه گرفتار توهمات فلسفه اسپکولاتیو میباشد، باین ترتیب که بجای آنکه مقولات اقتصادی را بعنوان بیان های تئوریک تاریخی و بمثابه مرحله تکاملی مشخصی از مناسبات تولیدی ای که متناسب با تولید مادی میباشد، درک کند، آنها را بعنوان ایده های ابدی ای که از ازل وجود داشته اند بهم میبافد و می بینیم که چگونه بار دیگر از این بیراهه به موضع اقتصاد بورژوازی میرسد. (۲۵)

علاوه بر این نشان دادم که آشنائی او با «اقتصاد سیاسی» – یعنی موضوعی که بر آن نقد

نوشته شده است، تا چه حد ناقص بوده و در سطح دبستانی است ﴿و نشان دادم که﴾ چگونه او همگام خیالپردازان به تعقیب باصطلاح «علم» پرداخته است و بجای آنکه از طریق شناخت های انتقادی از حرکت تاریخی - حرکتی که خود شرایط مادی رهائی را بوجود میآورد - علم را بیافریند، عمدتاً میکوشد که فرمولی برای «حل مسئله اجتماعی» سرهم بندی کند. مخصوصاً نشان داده میشود که چگونه پرودون در مورد شالوده کل موضوع - یعنی ارزش مبادله - در ابهام بوده، دچار اشتباه و نیم بند باقی مانده و حتی تعبیر خیالپردازانه تئوری ارزش ریکاردو را شالوده یک علم جدید تلقی میکند. من درباره موضع کلی او بطور خلاصه چنین قضاوت می کنم:

«هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد است. این تنها نکته ایست که در آن آقای پرودون خودش را فریب نداده است. بعقیده او اقتصاديون جنبه خوب قضیه را تشریح کرده اند و سوسیالیست ها به جنبه بد آن ایراد گرفته اند. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی را بعاریت گرفته است و از سوسیالیست ها این توهم را قرض گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند (بجای آنکه در فقر، جنبه انقلابی و درهم کوبنده ای - که جامعه کهنه را سرنگون میسازد - ببیند). ﴿جمله داخل پرانتز را مارکس بر این مقاله افزوده است. توضیح از هئیت تحریریه «سوسیال دمکرات» است﴾. او با هر دو مطلب موافق است و در این رابطه سعی میکند که به اوتوریت علم تکیه کند. از نظر او علم، محدود به حجم کوچک یک فرمول علمی میشود. او مردیست که بدنبال فرمولها میگردد و بهمین مناسبت است که آقای پرودون بر خود غرّه میشود که هم بر اقتصاد سیاسی و هم بر کمونیزم نقدی ایراد کرده است، در حالیکه او بمراتب پائین تر از آنها - اقتصاديون و کمونیست ها - قرار دارد. پائین تر از اقتصاديون، زیرا معتقد است که بعنوان یک فیلسوف فرمول معجزه آسائی در اختیار دارد که بوسیله آن میتواند در جزئیات صرفاً اقتصادی، اظهار نظر نماید. و پائین تر از سوسیالیست ها قرار دارد، زیرا نه باندازه کافی شهامت و نه باندازه کافی احاطه بر موضوع دارد که ولو فقط اسپیکولاتیو، افقی بالاتر از بورژواها برای خود بیافریند... او میخواهد بعنوان مرد علم، بالاتر از بورژواها و پرولتاریا پرواز کند. او فقط خرده بورژوائی است که مرتباً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم پرتاب میشود.»

ولو آنکه قضاوت فوق خشن بنظر میرسد ولی من امروز هم روی هر کلمه آن تأکید می کنم. در ضمن باید در نظر داشت زمانی که من کتاب پرودون را بعنوان جزوه سرمشق سوسیالیزم خرده بورژوازی اعلام کردم و این موضوع را از نظر تئوریک ثابت نمودم، هنوز، هم اقتصاديون سیاسی و هم سوسیالیست ها، پرودون را یک انقلابی دو آتشفراز بزرگ قلمداد میکردند و باین جهت نیز من با جاروجنگالی که بعدها درباره «خیانت» او بانقلاب براه افتاد، کاری نداشتم. اگر او نتوانست

انتظارات بیموردی را که از او میرفت، برآورد، تقصیری نداشت زیرا دیگران نیز مثل خودش، ابتداء شناخت غلطی از او داشتند.

برخلاف کتاب «مالکیت چیست؟»، در «فلسفه فقر» همه نواقص شیوه بیان پرودون بطرز بسیار نامطلوبی بچشم میخورند. سبک او بقول فرانسوی ها اکثراً «آمپوله» ﴿گزاف گویانه﴾ است. آنجا که فراست فرانسوی او ته میکشد، مطالب ثقیل و نامفهوم اسپکولاتیوی بعنوان فلسفه آلمانی ظاهر میشوند. سروصدای کاسب کارانه، دادو فریاد خودستایانه، لحن خودپسندانه و مخصوصاً جفنگیاتی درباره «علم» که طرارانه بیان شده اند دائماً پرده گوش شنونده را آزار میدهند. بجای گرمی واقعی ای که در سراسر کتاب اول او وجود داشت، اینجا در موارد مشخصی بطور سیستماتیک یک حرارت سوزان موقتی را سخنورانه ارائه میدهد. از این گذشته او میخواهد با فضیلت ناشیانه و مبتذل مرد خودآموخته ای که غرور ابتدائی وی در مورد اصالت فکریش درهم شکسته شده است، اکنون بعنوان دانشمند تازه بدوران رسیده بکمک چیزی که نیست و ندارد، خود را شهره آفاق سازد. علاوه بر این، او نظریات خرده بورژوائی مردی نظیر کابت را – که بخاطر روش عملیش نسبت به پرولتاریای فرانسه قابل احترام میباشد – بنحوی ناشایسته و بیرحمانه مورد حمله قرار میدهد، حمله ای که نه تنها عمق و صلابت ندارد بلکه اصلاً صحیح هم نیست. و برعکس از طرف دیگر مثلاً بمداهنه مردی مثل دونوییه (که ضمناً «مشاور عالی دولتی» است)، میپردازد، در صورتیکه تمام اهمیت دونوییه فقط عبارت از این متانت مسخره است که در سه جلد قطور خسته کننده و تحمل ناپذیر، صلابتی را وعظ می کند که هلوتیوس چنین توصیف کرده است (خواستار آند که بدبخت ها عاری از عیب و نقص باشند).

انقلاب فوریه برای پرودون خیلی بی موقع بود، زیرا که او تازه چند هفته قبل از آن ﴿بخیال خودش﴾ بنحو انکارناپذیری ثابت کرده بود که «دوره انقلاب» برای همیشه سپری شده است. حضور او در مجلس ملی ﴿فرانسه﴾ – با وجود اطلاعات ناچیزی که در مورد مناسبات موجود ارائه داد – در خور ستایش و تمجید است. ﴿در شرایط﴾ بعد از قیام ژوئن، این اقدامی بسیار متهورانه بود و در ضمن این نتیجه مناسب را داشت که آقای تیرس طی نطق جوابیه اش به پرودون – که بصورت جزوه مخصوص منتشر شد – بتمام اروپا نشان داد که این ستونهای فکری بورژوازی فرانسه بر بنیاد چه محاورات بچگانه ای استوار بودند. عمداً پرودون در مقابله با آقای تیرس بصورت یک هیولای غول آسا در آمد.

کشف پرودون در مورد «اعتبار بدون ربح» و «بانک خلق» مربوطه، آخرین «اقدامات» اقتصادی او بودند. من در نوشته ام بنام «درباره نقد اقتصاد سیاسی»، جلد اول، چاپ ۱۸۵۹ برلن، (صفحه ۵۹ تا ۶۴) باثبات رساندم که شالوده تئوریک نظریات او از شناخت غلطش از ابتدائی ترین اجزای



«اقتصاد سیاسی» بورژوازی یعنی مناسبات کالاها با پول – منشاء میگیرد، درحالیکه پراتیک روبنائی او را تجدید تولید نقشه های خیلی قدیمی تر و بمراتب بهتر تنظیم شده ای، تشکیل میدهند. اینکه سیستم اعتباراتی – کاملاً همانند آنچه مثلاً در اوایل سده ۱۸ و بعد دوباره در سده ۱۹، در انگلستان موجب آن شد که ثروت یک طبقه به طبقه دیگر منتقل گردد، میتواند تحت شرایط اقتصادی و سیاسی مشخصی در خدمت تسریع رهائی طبقه کارگر قرار گیرد – مسئله ایست که بهیچ وجه تردیدی در آن وجود ندارد و امری است کاملاً بدیهی. اما سرمایه ربح دهنده را شکل اصلی سرمایه تلقی کردن و بکار بردن نوعی سیستم اعتباراتی – و باصطلاح الغای ربح – را اساس تغییر شکل اجتماعی قرار دادن، یک فانتزی کاملاً تنگ نظرانه است و باین جهت عملاً میبینیم که فانتزی ها قبلاً به وسیله بلندگویان اقتصادی خرده بورژوازی قرن هفدهم انگلستان، بمراتب بهتر ارائه شده اند. مجادله پرودون با باستیات (۱۸۵۰) درباره سرمایه ربح دهنده در سطحی پایین تر از «فلسفه فقر» قرار دارد و پرودون کار را بجائی کشانده که حتی مغلوب باستیات شده و آنجا که مقهور رقیب میشود به یک تاتر مسخره پرهیاهو می پردازد.

چند سال پیش پرودون مقاله ای درباره «مالیات ها» نوشت – که فکر میکنم حکومت لوزان جایزه ای برای آن تعیین کرده بود – در اینجا آخرین نشانه بلوغ، از میان رفته و جز یک خرده بورژوای تمام عیار، چیزی باقی نمانده است.

در رابطه با نوشته های سیاسی و فلسفی پرودون «باید بگویم» که در تمام آنها، همان خصلت متضاد و دو پهلوئی که در آثار اقتصادی او وجود دارد، بچشم میخورد و میتواند فقط در سطح محلی فرانسه واجد ارزش باشد. مع الوصف حملات او بر ضد دین، کلیسا و غیره خدمت بزرگی محسوب میشوند، آنهم در ایامی که سوسیالیست های فرانسوی مناسب می دیدند که برتری خودشان بر مکتب ولتریزم «طرفداران ولتر» قرن ۱۸ و خداناشناسی آلمانی قرن ۱۹ را با تظاهر بدین داری، نشان بدهند. اگر پتر کبیر بربریت روسیه را با توسل به بربریت سرکوب کرد، پرودون نیز بهترین کوشش خود را بعمل آورد تا لفظ بازی فرانسوی را بوسیله جمله پردازی بزانو درآورد.

اثر او بنام «کودتا» نه تنها کتاب بدی بود بلکه فرومایگی هائی را – که بهرحال متناسب موضع خرده بورژوائی بود – نیز در بر داشت. او در این کتاب با لوئی بناپارت لاس میزند و کوشش میکند که او را بخورد کارگران فرانسوی بدهد. بهمین منوال است آخرین اثر او بر ضد لهستان که در آن ناهنجارترین لطائلات را در تحسین تزار نوشته است.

پرودون را اکثراً با روسو مقایسه کرده اند. چیزی نمیتواند ناصحیح تر از این باشد. او به نیکلاس لینگه – که کتاب «تئوری قوانین افراد غیرنظامی» او اثر نبوغ آمیزی است – بیشتر شباهت دارد.

پرودون بطور طبیعی به دیالکتیک تمایل داشت ولی از آنجا که هرگز دیالکتیک علمی واقعی را درک نکرده بود، کارش به سفسطه کشید. در واقع این موضوع مربوط به موضع خرده بورژوازه او بود. خرده بورژوا – مثل راوهر تاریخ نویس – ترکیبی است از «یک طرف... و از طرف دیگر...» ﴿منظور موضع متزلزل خرده بورژوازی است﴾ و در مورد منافع اقتصادی خود نیز همینطور است و به همین جهت بینش های سیاسی، دینی، علمی و هنری او نیز بهمین گونه است. و همینطور در امور اخلاقی و به همین نحو در مورد تمام موضوعات. خرده بورژوا تضاد جاندار است. حالا اگر او مثل پرودون یک مرد دانا باشد، بزودی فرا میگیرد که با تضادهای خودش بازی کند و آنها را باقتضای وضع به صورت «جمع اضداد» جالب توجه و پرجار و جنجالی – که گاه رسوائی آور و گاه مشغشانه است – درآورد. شارلاتان بازی علمی و نان بنرخ روز خوردن سیاسی از این موضع، جدپذیر نمی باشد. تنها یک انگیزه محرکه برایش باقی میماند و آنهم خودخواهی فردی اوست که همانند تمام خودخواهان فقط مسئله موفقیت لحظه ای و جلب توجه کردن در وضع موجود برایش مطرح میباشد. باین صورت متانت متداول ساده ای هم که مثلاً روسو را همواره حتی از هر نوع مصالحه ظاهری با قهر مسلط، برحذر میدارد، در مورد او الزاماً از میان میرود.

شاید دنیای آینده ویژگی مرحله کنونی فرانسه را در آن ببیند که لوئی بناپارت، ناپلئون این مرحله بوده و پرودون، روسو و ولتر آن. و اکنون خود شما باید مسئولیت آنرا بگرده بگیرید که مدت کوتاهی بعد از مرگ این مرد، نقش خطبه خوانی بر مزارش را به من محول کرده اید.

ارادتمند شما

کارل مارکس

\* زیرنویس ها

(۱۳) در چاپ اول کتاب بزبان فرانسه «بارآوری مادی» ذکر شده و در چاپهای بعدی «شیوه تولیدی» آمده است.

(۱۴) این موضوع در رابطه با سال ۱۸۴۸ کاملاً درست بود. در آن زمان داد و ستد جهانی آمریکا عمدتاً به واردات مهاجرین و محصولات صنعتی و صادرات پنبه و توتون یعنی محصول کار بردگان جنوب، محدود میشد. ایالات شمالی عمدتاً گندم و گوشت برای ایالات برده دار تولید میکردند. تازه از وقتی که ایالات شمالی گندم و گوشت برای صدور بخارج از آمریکا تولید کرد و همچنین بموازات آن یک سرزمین صنعتی شد و از زمانیکه در هندوستان، مصر، برزیل و غیره یک رقابت نیرومند در مقابل انحصار پنبه آمریکا، بوجود آمد، الغای برده داری ممکن شد و تازه

آنوقت این امر موجب شد که ایالات جنوبی - که موفق نشده بودند، برده داری علنی سیاهان را بوسیله برده داری مستقر کولی های هندی و چینی\* جانشین سازند - دچار اضمحلال گردند.

(توضیح از فریدریش انگلس).

\* کولی: به کارگران بومی ممالک شرقی و جنوبی آسیا و جزایر اقیانوس کبیر اطلاق میشد که پس از الغای برده داری، ظاهراً تحت عنوان کارگران قراردادی بجای بردگان به ممالک دیگر گسیل میشدند و مورد استثمار شدید قرار میگرفتند. از آن جمله بودند، هندیان جزایر کارائیب و آفریقا و چینی هائی که عمدتاً از ماکائو مستعمره پرتغال در چین به کوبا، پرو و سایر نقاط منتقل شدند.

(توضیح از انتشارات سوسیالیزم).

(۱۵) توضیح داخل پرانتز از مارکس است.

(۱۶) کاست ها: بمعنی گروههای اجتماعی ایست که بخاطر حفظ امتیازاتی، از سایر گروههای اجتماعی جدا بودند. معادل فارسی آنها رسته ذکر کرده اند و چون در آثار سالهای اخیر این واژه بهمین شکل مورد استفاده قرار گرفته است، ما نیز آنرا بکار میبریم.

«انتشارات سوسیالیزم»

(۱۷) لوانته: بزبان ایتالیائی بمعنی سرزمین بامدادی است. این اصطلاح به کشورهای ساحل شرقی مدیترانه (حتی تا حدود شط فرات و نیل) و مخصوصاً سواحل آسیای صغیر، سوریه و مصر اطلاق میشد.

«انتشارات سوسیالیسم»

(۱۸) منظور فوریريست هاست (توضیح از فریدریش انگلس است).

(۱۹) تالر: واحد پول قدیم آلمان بود. «مردی که چهل تالر داشت» نام یکی از رمانهای ولتر است که در سال ۱۷۶۸ منتشر شد و در اینجا اشاره به یکی از قهرمانان این داستان است.

«انتشارات سوسیالیسم»

(۲۰) یعنی سوسیالیست های آلمان: فوریريست ها، در فرانسه و اوونيست ها، در انگلستان.

«توضیح از فریدریش انگلس»

(۲۱) ترانس سندنتال: یک مکتب ایده آلیستی فلسفه است که از آگاهی و تجارب انسانی پا فراتر گذاشته و مافوق الطبیعه و مافوق منطق میباشد.

(انتشارات سوسیالیزم)

(۲۲) در اینجا رسته ها، بمفهوم تاریخی رسته های حکومت فئودالی است، یعنی رسته هائی که امتیازات مشخص و محدودی داشتند. انقلاب بورژوائی، رسته ها را بهمراه امتیازات آنها از میان برد. جامعه بورژوائی فقط با طبقات سروکار دارد. پس، ذکر پرولتاریا بعنوان «رسته چهارم» مطلقاً با تاریخ در تضاد میباشد. «توضیح از فریدریش انگلس» (در اینجا اشاره انگلس به سخنرانی ایست که لاسال رهبر اتحادیه های کارگری آلمان در ۱۲ آوریل ۱۷۶۲ تحت عنوان «رابطه خاص

دوران تاریخی کنونی با ایده رسته کارگر» ایراد نموده بود.) «انتشارات سوسیالیزم»  
(۲۳) قسمت داخل پرانتز در ترجمه آلمانی کتاب وجود ندارد و فقط در ترجمه انگلیسی آن آمده است.  
(۲۴) هیئت تحریریه روزنامه «سوسیال دمکرات» در اینجا چنین اضافه می کند: ما بهتر دانستیم که این نوشته را بهمان صورت که بود، بچاپ برسانیم.  
(۲۵) «وقتی اقتصاديون ميگویند که مناسبات کنونی – یعنی مناسبات تولید بورژوازی – طبیعی میباشند، میخواهند بما بفهمانند که اینها مناسباتی هستند که ایجاد سرمایه و توسعه نیروهای مولده در آنها برحسب قوانین طبیعی صورت میگیرد. باین ترتیب، خود این مناسبات، قوانین طبیعی مستقل از تأثیر زمان قلمداد میشوند و قوانین ابدی ای میشوند که همواره بر جامعه حکومت میکنند و باین ترتیب ﴿میخواهند بگویند که﴾ تاریخی وجود داشته است ولی حالا دیگر تاریخی وجود ندارد.»

(نقل از صفحه ۱۱۳ کتاب خودم)